روان شناسی

(پسی کولوژی)

جزء اول

۱۳۰۸

تألیف

میر محمد حجازی

بنام خدا

پسی کولوژی مرکب از دو لغت یونانی است که در ترکیب ، اندکی تغییر کرده . ترجمه آن بفارسی روان شناسی است .

این علم همه وقت مورد توجه متکفرین بوده جزآنکه استقلال نداشته و درسلسلهٔ فرضیات و عقاید فلاسفه حلقه ای بشمار میرفته است . دانشمندان گذشته مقالات و رسایل بسیار در این فن نوشته اند ازهمه نزدیک تر بافکار جدید علم الروح ارسطو فیلسوف یونانی است که باوجود کهنگی هنوز تازه و مفید است .

نصب العین علمای قدیم بخصوص شناختن حقیقت روح بوده که چی است و از کجا است و چه خواهد شد اما روان شناسان امروزه راه

دیگری در پیش گرفته ومنظور خود را بالاخص درك کیفیت اعمال روح و تناسبی که بین ان اعمال موجود است قرار داده اند ، میخواهند بدانند محبت ، عداوت ، ترس ، تعلق ، رحم ، قساوت حرص ، نیکی و بدی و بالاخره کلیه احساسات بشری از چه تحریك گشته وبچه آرام میگیرند و با یکدیگر چه ارتباط و الفتی دارند ؟ تا چه حد میتوانیم بحواس خود تکیه کنیم و محسوسات خود را تا کجا درست بدانیم ؟

تتبع وکاوش در این رشته ازدانش اگر منتهی بشناختن حقیقت روح نشود واین مشکل را اسان نکند لا اقل چراغی است که ناهمواریهای راه زندگانی را بما مینماید ، نور افکنی است توانا که اعماق تاریك علوم تاریخ و سیاست و علوم اخلاق و اجتماع را روشن نموده صحیح را از سقیم و راه را از چاه متمایز می کند .

بنا بقول حکمای پیشین و تکرار و تائید هر که پس از آنها صاحب فکر بوده، بزرگترین وظیفه انسانی و کمال بشری، آگاهی بحال خویشتن است. تا این مرحله پیموده نشود وصول بسر منزل حقیقت و وقوف هرگز دست نخواهد داد.

فلسفه یا علم کل را بدو تعریف وصف میکنند: بیان کیفیت عالم یا بیان چگونگی ضمیر انسانی. گرچه علی‌الظاهر این دو تعریف مختلف بنظر می‌آیند لکن در زیر چشم تحقیق و دقت بر یکدیگر منطبق گشته ویکی میشوند. زیرا آلت فهم و درك رمز وجود وحقایق عالم همان قوه تفکر انسانی است و تا چگونگی و حدود توانائی این آلت شناخته نشود صحت وحقیقت اعمال و آثار آن بر ما واضح و مبرهن نخواهد گردید بدین جهت است که فلسفه جدید بیش از همه دراین موضوع خاص یعنی ضمیر انسانی

بحث و تفرس میکنند .

ولکن ما به الافتراق کلی بین معرفت النفس یا علم الروح قدیم وجدید این است که اساس این علم در گذشته مبتنی برفرضیات بوده وروش فکر و طریق خاص هرفیلسوفی را می‌پیموده واکنون بنای روان شناسی یا پسی کولوژی جدید برپایه تجربه وستون تحقیق عملی استوار بوده وقسمت عمده آن متکی بعلوم فیزیك و فیز یولوزی و تاریخ است .

موجد و مؤسس روان شناسی جدید را فیلسوف انگلیسی موسوم به لاك (١) می‌شناسند که بین ١٦٣٢ و ١٧٠٤ میلادی میزیسته . اغلب میگفته است که من در تفحص و تجسس در این علم، ناظر و بیننده ای بیش نیستم، هر چه را دیــدم می پذیرم ومیگویم . همین نکته

Locke (١)

اصلی و مسلك فرخنده است که روح شناسی را در جولانگاه عمل و تجربه آورده و همدوش علوم ثابته کرده .

گرچه این علم هنوز در مدارج اولیه زندگانی سیر میکند و باقدمهائی کودکانه ولرزان پیش میرود لیکن نور برومندی و فر و جلال ازچهره اش هویداست. و عده میدهد که بزودی قد بر افراشته ما را در سایه مبارك خود پناه خواهد داد و بسی گره از فکر پیچیده ما بر خواهد گرفت .

راستی که اگر روزی به شناختن نفس خویش و کیفیت تبدلات احوال آن موفق گشتیم منقاد و مطیع کردن آن کار ساده و سهلی خواهد بود ، همینکه درد مشخص باشد درمانش آسان است . این طوفانی که دائم درون ما را متلاطم و پریشان دارد فرو خواهد نشست واینجدال

و ستیزه که بر سر هیچ و پوچ داریم بن خواهد خاست، بندهـای گران از دست و پای هوش و فکرت ما گسسته و ابر های تاریك از افق پندار ما پراکنده خواهد گشت. دنیا را با خاطر آرام و چشم گشوده خواهیم دید و از نعمت فهم و درك مرموزات طبیعت رایگان بهره مند خواهیم گردید. باید بچنین روزی امید وار بود زیرا همچو مینماید که خداوند از عطای قوه تعقل واهتمام، همه شدنی هارا بر بشر مجاز وممکن ساخته باشد.

دانشمندان ایرانی دراین رشته، گنجینه های نفیس و گوهر های گرانبها برای مـا بارث گذارده اند، گرچه محرك فکرشان آثار حکمای یونان بوده ولی از تصرف و تکمیل کار وضع و تصنیف کشیده و تا دویست یـا سیصد سال قبل ماخذ علوم در دنیای متمدن همان کتب علمای

ایرانی بوده است . با این حال نمی توان خود را فاقد این قسمت از معلومات بدانیم الا آنکه در دانش اندوزی شنیدن گفتار سایرین همیشه مفید واقع میشود.

با این فکر و عقیدت بر آن شدم که خلاصه‌ای از پسی کولوژی جدید منحصراً از آنچه نزد علمای فن مسلم وعام‌القبول است برای بسط ذهن هموطنان تنظیم کنم بنوعیکه از غوامض علمی و مشکلات فنی عاری بوده و همه کس را بخواندن آن رغبت باشد. تمامی موضوع را در شش جزء گنجانیده و اینك جزء اول را تقدیم خوانندگان میکنم .

ماخذ این کتاب نوشتجات پنج نفر از علمای فرانسه است که نام‌آنها رادرزیر میخوانید . در مباحث مختلف از هر کدام آنچه مناسب دانسته گرفته ام واگر از خود چیزی افزوده ام

برای آن است که خواننده را متوجه نتیجهٔ تحقیق و بیان کرده باشم والا در اصول مطالب دخالتی ننموده ام و هرچه هست از دیگران است . در استعمال و ترجمه لغات و اصطلاحات بهر وسیله‌ای که ممکن بوده دست انداخته و بهتر از آنچه ملاحظه میفرمائید نتوانستم بیابم .

D. Rcustan

A. Rey

H. Marion

R. Dumas

P. Janet



فصل اول

روان شناسی

موضوع روان‌شناسی، قوای روح وافعالی است که‌از آن ناشی میشود . فائده این علم، شناختن تبدلات نفس و جلو گیری و معالجه امراضی‌است‌که بر آن‌مستولی میگردد.

کشف اسرار طبیعت را انسان بدو جهت منظور خود قرار داده:

اول آنکه دانستن قواعد وقوع حوادث، وسایل دفاع و استفاده از آنرا بدست میدهد . مثلا علم بانکه در گردش سیصدو شصت وپنج روز وشش ساعت ، چهار فصل مختلف ظاهر میشود انسانرا برآن داشته که برای موسم زمستان که زمین خشک و بی بار میگردد آذوقه فراهم سازد .

دوم آنکه دانستن یا پی بردن بکیفیت

و علل وجود ومبدأ حوادث واشیاء ، یکی از احتیاجات ذاتی بشر است بدون آنکه نتیجه عملی از آن ، مقصود باشد . مثلا پس ازانکه قاعده وقوع فصل زمستان را یافتیم و اسباب حفظ خود را از تاثیرات آن آماده ساختیم بدین قناعت نکرده در صدد میشویم که علت تغییر فصولرا بدانیم وچون دانستیم که این تغییر از گردش زمین بدور آفتاب میاید می خواهیم بدانیم دلیل این گردش چی است وپس ازآنکه ازقانون جذب اجسام آگاه شدیم لازم میدانیم سبب اصلی وموجد این اثررا بشناسیم .

در قدیم ، فلسفه بمفاد علم اصالی یاعلم کلی همه دانستنی ها را شامل بوده وبرای دریافتن حقایق عالم جز اندیشه و تصور وسیله ای بکار نمیرفته . تا آنکه درنتیجه بروز اشکالات روز افزون ، معلوم شد که مجهولا ترا یکجا و بیك طریق نمی توان روشن کرد . این بود که

به تشریح هیکل عظیم فلسفه پرداخته هرقسمت از اعضاء مشابه آنرا بعنوانی مخصوص وباوسایلی خاص وشایسته درتحت دقت وامتحان گذاردند.

اولین عضو که از توده فلسفه جدا گشت ریاضیات بود، مدتها بعد، فیزیك و شیمی و نجوم، عنوان علم بخود گرفتند. علم وظائف الاعضاء (فیز یو لوژی) چند سالی بیش نیست که مستقل گشته و اینك روان شناسی (پسی کو لوژی) و علم اجتماع که ازاجزاء لاینفك فلسفه بشمار میرفتند، علومی جدا گانه شده و روش مخصوص بخود گرفته اند.

امتیاز علوم از یکدیگر، نه تنها موضوعات مختلف آنها است بلکه سبب اصلی افتراق، اختلاف اسلوب وطرزی است که در باز کردن پیچیدگی های هریك از آنها بکارمیرود.

همچنانکه قطرات آب از دریا بر خاسته و در آخر بدریا میریزند علوم نیز بالاخره

بفلسفه اولی منتهی شده و در آن مخلوط ومحو میگردند.

اگر برای آسان کردن جستجو واستقصاء، حوادث عالم را بعلوم متمایزی تقسیم کرده اند، هم جائی میرسد که از حدود خود تجاوز کرده چندین علم در تحت نظریات مشترکی قرین میشوند، زیرا در این جهان، همه موجودات، بیك زنجیر بسته و هر چه هست بهم پیوسته است. در آنجا حل مسائل را فلسفه در عهده میگیرد.

موضوع علوم، حوادث طبیعی و غایت آن، کشف قواعد حوادث است. لکن تمیز صحت یا علت آن قواعد و نتیجه ای که از آنها در شناختن رمز وجود، برای ما حاصل میشود از خصائص فلسفه است.

وسیله یا اسلوب حل مسائل، در فلسفه اندیشه و در علوم، تجربه است چه، اصول

علمی، بر حوادث بین و محسوس بنـا شده و
بنای فلسفه بر تفکر و فرضیات است .

بالاخره افتراق کلی بین علوم و فلسفه
از اینجا میشود که منظور علم، تنها نمایاندن
کیفیات و جلوات طبیعت است بدون رعایت
تاثیرات خوب یابدی که از آن کیفیات در زندگانی
انسانی وارد میشود . حتی وجود انسان، مانند
سایر حوادث طبیعی در تحت دقت و تجربه علم
در آمده هیچ مراعاتی از امیال و تمناهای نفس
و سعادت ما نمیگردد واما فلسفه نتایج علوم را
بـا طبیعت بشری منطبق ساخته و آنرا در راه
اسایش و کامیابی ما بکار میبرد .

معهذا باید در نظر گرفت کـه با وجود
تباینی کـه از حیث اسلوب یا طرز عمل و غایت
مقصود، بین علوم و فلسفه مشهود است یکی
بیدیگری کامل نیست بدینمعنی که علم بایدبالنتیجه
مؤدی معرفت کـنه وجود و موجب سعادت

بشر باشد و این دو بدون کمك فلسفه میسر نمیشود درصورتیکه فلسفه نیز بدون کمك علوم هر چه بسازد غیر قابل اعتماد خواهد بود.

فلسفه یا علم کلی بچهارفرع تقسیم میشود:

اول ــ منطق و علم اسلوب (۱)

گر چه شناختن احوال و رموز طبیعت و فراهم آوردن وسایل زندگانی مادی در عهده علوم گذارده شده لکن تشخیص صحت یا سقم قوانینی که از علوم بدست میآید و هم چنین آزمایش اسلوبی که برای یافتن آن قوانین بکار رفته، ازخصائص فلسفه بوده وبوسیله منطق وعلم اسلوب انجام میشود.

دوم ــ علم اخلاق که رفتار مارا بادیگران وبانفس خویش، نظم میدهد.

سوم ــ علم زیبائی

چهارم ــ علم ماوراءالطبیعه

---

(۱) Méthoaologie

فصل دوم

جبر یا اختیار

گفته شد فایده روان شناسی ، شناختن تبدلات نفس و جلو گیری و معالجه امراضی است که بر آن مستولی میگردد لیکن قبلا باید دانست آیا مادر اعمال خود مختاریم یا مجبور زیرا اگر در روش زندگانی و انتخاب بین ممکنات مختار نباشیم نه از این بلکه از هیچ علم دیگری استفاده نمی‌توانیم کرد .

در ابتدا بشرح عقیده و استدلال جبریون میپردازیم.(۱) یك فرقه از علما را که باسم جبریون یا سببیون خوانده میشوند(۲) عقیده بر این است

---

(۱) باید درنظر داشت که بحث ما در این مورد بکلی از اصول مذهبی خارج است

(۲) Déterministes

که انسان در همه مقاصد و اعمالش مطیع قوانین طبیعت کل و بالاخص تابع قوانین طبیعت خویش است.

میگویند بنا بحکم و فتوای عقل، هیچ مسببی بدون سبب نمی شود و از این است که هر چه واقع میگردد معلول عللی است که در پیش بوده، با این حال تصور آزادی و اختیار، بخطا است. چنانچه اگر حرارت بدرجه صفر نزول نکند آب، یخ نمی بندد و اگر بدرجه صد صعود ننماید هرگز آب، بجوش نمیآید. اگر شرایط حرارت و رطوبت، کافی نباشد گیاه نمیروید. قوانین طبیعت تغییر ناپذیر است و اساس علم نیز چون برروی قوانین طبیعت گذارده شده مستحکم و معتمد است. اگر علم میتواند ظهور ذوذنب یا وقوع خسوفی رابدون یك دقیقه اختلاف پیش گوئی کند علت این است که در طبیعت، اتفاق و تصادف واقع نمی گردد و از

سلسله حوادث هیچوقت یك حلقه کم نمیشود قواعدثابت ریاضی همیشه بروقایع طبیعی درست میاید زیرا اعمال طبیعت نیز مانند آن قواعد، ثابت و غیر قابل تغییر است .

اگر همه جهان پیرو قوانین منظم و تخلف ناپذیری است، چگونه ممکن خواهد بود انسان که یکی از اجزاء این جهان است ازاین قواندن سر بیرون زند!

اعمال و افکار ما از قوه حیاتی و فکری که از اجداد بما رسیده تولید گشته و در قالب تربیتی که یافته ایم و قضایائی که در آن واقع میشویم، اشکال خاصی بخود میگیرد . مردم نواحی مختلف باختلاف آب و هوا از یکدیگر متفاوتند . اهالی سردسیر، کارکن ومادی میشوند و ساکنین گرمسیر، راحت جو وخیال باف. حتی کیفیت و کمیت اغذیه در طرز فکر انسان دخالت تامدارد. اختیار این قضایا همه . ازدست

بشر بیرون است .

انسان یکی از چرخهای کارخانه عظیم این جهان است ورای مقصودی که بر ما پوشیده ، باید مطابق قواعد مسلمی بچرخد . آنچه را رنج نام میگذاریم خود دلیل عدم اراده ما است و گرنه کسی باراده تن برنج نمیدهد .

مطابق یك اصل مسلم فیز یکی ، تعادل قوا در این دنیا همیشه ثابت و برقرار است . هیچ چیز موجود یا معدوم نمیشود ، اشیاء و قوا دائماً تغییر شکل میدهندو تساوی برجاست. هرگاه دوفلز را بهم بسائیم آن مقدار قوه یا حرکتی که مصرف شده ازبین نمیرود بلکه تبدیل بحرارت میگردد و همیشه در صورت مساوی بودن وسائل وشرایط ، آنمقدار حرکت ، سبب همانمقدار گرما میشود و بالعکس یك مقدار معلومی حرارت ، همه وقت با شرایط مشابه ، سبب یکمقدار حرکت معینی میگردد .

انسان نیز که از اجزاء این جهان است
تابع همین قانون میباشد و متناسب با آنمقدار
قوه که از خارج باو میرسد حرکت میکند زیرا
کلیه اعمال و احساسات و افکار ما جز حرکت
چیزی نیست . احساس و تفکر یعنی جنبش و
حرکتی که در مراکز مغز میشود . چون ما
نمیتوانیم آنمقدار قوه ایرا که از خارج بما
تحمیل میشود تحدید کنیم ، ناچار نخواهیم
توانست از احساسات و افکار و اعمال خویش
که نسبت مستقیم با قوای خارجی دارند بکاهیم
و یابرآن بیافزائیم .

وهم اگر برخلاف این گفته تصور کنیم
که روح انسان با قوای طبیعی بهیچوجه مربوط
نبوده وخود آمر باشد باز لازم میاید که اعمال
آن اجباری باشد زیرا بموجب یك اصل مسلم ،
هیچ امری ولوازمحیط روح تجاوز نکند بدون
دلیل واقع نمی شود . هر تصمیم و فرمانی که از

روح صادر میگردد نتیجه تعقل وانتخاب بوده و آن تعقل و انتخاب نیز بنوبت خود معلول و مجبور علل خاصی می باشد ازقبیل هوش و مأنوسات و نوع تربیت مأخوذه و قضایای حاضره اکنون بجواب اظهارات سببیون میپردازیم :

البته رعایت واحترام مبدعات واستنباطات علم ، واجب و تردید در آن ، دلیل بر انحراف از جاده عقل سلیم است لکن مشروط بر آنکه آن مبدعات و کشفیات بدرجه ثبوت و ایقان رسیده وبتوان صفت واضح و حقیقی را بدان پیوست . گفته علما تا آنجا لازم الاطاعه است که مقام اتقان علمی یافته وبموجب براهین مسلم ، در درستی آن شکی باقی نباشد . در اینمورد هر چه میگویند پندار است.

در مقابل احکام علم ولو بر خلاف میل قلبی و فطری ما باشد باید سر فرود آورد لیکن تصور وگفتاری راکه علماً ثابت نگشته و

بنای اخلاقی و آسایش روحی مـارا مختل میکنندنمی توان بآسانی پذیرفت .

عجب این است که صاحبان‌این عقیده خود بیش از دیگران در راه مستقیم‌پرهیزکاری و عفت پافشاری دارند و بـر شرافت و آزادی قدروقیمت میگذارند ، برخود وبردیگران‌سخت میگیرندواز کمترین‌خطائی‌نمیگذرند وحال‌آنکه در انکار آزادی ، کوشش در تقوا کار لغوی‌می نماید و بر زشت کار ، جای ملامتی نمی ماند . بایست هرچه خواست کرد و بر هرچه میشود با نظر بی تمیز نگریست .

راست است‌که در عالم‌اجسام هیچ معلولی بدون علت واقع‌نمی شود لکن وجودعالم اجسام دلیل بر نفی‌عالم روحانی نمیباشد . از کجا که روح انسان نتواند باراده و ابتدا بساکن، حوادثی بر انگیزد و اموری ایجاد نماید ؟

و اما قانون تعادل قوانیز اختیار رااز

ما نمیگیرد زیرا اگر صحیح است که یك مقدار قوهٔ معینی، یکمقدار حرکت را ایجاب میکند ممکن است آنمقدار حرکت، باشکال مختلفی درآید و انتخاب بین آنها متعلق باراده ما باشد.

لایب نیتز فیلسوف آلمانی میگوید: قانون عالم حادث است و نه لازم، یعنی خالق درانتخاب آن آزاد بوده و باراده واختیار آنرا موجود کرده و بخصوص، بین همه ممکنات، انرا پسندیده که از همه بهتر بوده و اصول آزادی و اخلاق در آن میسر میشده.

تا آنکه جبر و عدم اختیار علماً ثابت نشده و فطری ما نشود، باید هر گونه احتمال و شکی را که در له آن استدلال می شود بجد رد کرده و عنان اراده و تدبیر را از دست ندهیم زیرا این فکر جز سر شکستگی و بسالت ثمری نمی بخشد و بدون آنکه بتواند عزیزه سعی و عمل را بالمره از ما سلب کند، دست و پای ما

را از زنجیرهای تردید و کاهلی بسته و تکاپو را بر ما دشوار می سازد ، مسافری که در راه ، روان و بخیال خویش رو بمقصد میرود آسوده تر از آن دیگریست که در چهار راه حیرت و دودلی نگران ایستاده و انتظار دارد که مقصد بجانب او بیاید .

هرکس در زندگی بر اصول ثابت اخلاقی استوار نباشد و نتواند پیش آمد های گوناگون و متغیر این عالمرا بی درنك و تامل با مقراض مقیاسهای قاطع ، قطع و فصل نماید ، کشتی بی سکانی است که هر دم بسنگی میاید .

نتیجه انکه ، احساسات و رفتار ما ، همه دلیل بر اختیار ما است منتها این اختیار محدود به حدودی است که تجاوز از آن از قدرت ما بیرون است . ساختمان دماغی ما باتغییراتی که از تربیت یافته و ضروریات خارجی از قبیل آب و هوا و مقتضیات محل و غیره آزادی مارا محصور می کنند ولی سلب اراده نمی نمایند . در آن

محیط محصور ، باز روح ماآمر و فرمانرواست همان تردیدی که در اختیار بین ممکنات برای ما حاصل می شود دلیل بر آزادی ما است . ممکن است گفته شود این تردید هم اجباری است لکن همینقدر اختیار مارا بس است.

این سر رشته را رها نمیکنیم و هر روز یك گز از آنرا بطرف خود میکشیم . بر رموزجهان آگاه شده وعوامل طبیعت رابخدمت خویش میگماریم دشمنان خود راهرروز بهتر می شناسیم ووسایل دفاع را بهتر فراهم میکنیم ، در راه اصلاح اخلاق وسعادت وجود خود کوشش داریم و می بینیم که هر روز از شقاوت و دشواریها کاسته میشود . بالاخره در نتیجه پیشرفتی که شده امید و یقین داریم که همه آرزو های بشری را در دائره امکان خواهیم آورد ! اینها همه دلیل بر اختیار ما است ، چرا تصور نکنیم که آزادی ما جزو قوانین طبیعت باشد . اگر مختار خلق

نشده بودیم بایستی در همان نقطه‌اول میماندیم وراه ترقی وتکامل را نمی‌پیمودیم . ناچارخالق ماراآزادخلق کرده و‌الا اجازه نمیداد هرروزبر سری از اسرار طبیعت دست‌بیابیم‌و وضعیت‌خود را تغییر دهیم . مگر آنکه بگویند مختار بودن ما نیز امری است اجباری وخواسته خدائی .

اگر اختیار محال باشد اخلاق و عدالت و تحصیل علوم همه بیجا است . بر زشت سیرت و قاتل وکاهل ایرادی نیست نیکی وبدی ازیکدیگر تمیزی ندارند و حال آنکه در درون خود ' خلاف این احوالرا احساس میکنیم یعنی همین که از این تفکرات بیرون شده و بحال طبیعی میائیم بدو نیکی فرض میکنیم و تکالیف و ممنوعاتی برای خود قائل میگردیم ویقین‌داریم که تاحدی دارای‌اراده میباشیم ' میتوانیم خوب باشیم 'در دست ما است که‌اززشتی‌احتراز کنیم.

فکر جبر در دماغ ما جایگیر نمی شود 'از

سطح خاطر گذشته یك آن بیش توقف نمی کند .
انسان بالفطره خود را مختار میداند وهرفکری
غیر این باشد ، بدون انکه بتواند این عقیده و
ایمـان فطری را زایل کند ، سبب تضعیف
اراده میشود .

فایده ای که از این تفکرات حاصل میگردد
این است که همه بار جرم را نبایست بدوش مجرم
گذارد و مجازاترا باید در حدودی که متناسب
با آزادی شخص باشد تعیین نمود زیرا هرکس در
عمل خود محدود بقوای خارجی و محصور در
محیط دماغ خویش است .مثلا در موارد مشابه
تادیب مقصر دانا از مقصر جاهل سخت تر است زیرا
آزادی دانا وسیع تر از اختیار نادان میباشد .
جزای طفل کمتر از مرد است .



فصل سوم

قوای سه گانهٔ روح

— وجود ما اقیانوسی است بی پایان که در آن ، احساسات و عواطف ، امیال و هوسها ، خیالات ، یادگارها ، فطریات ، تصمیمات ، عادات و هزاران آثار دیگر ، مانند ماهیهای بی حساب و شمار دایم در حرکتند ، بعضی با هم میروند و برخی بر جان هم می زنند . صحن معرکه هر آن تغییر منظره می دهد و هیچوقت دو صورت شبیه ، بخود نمیگیرد .

منظور ووظیفه روان شناسی آن است که این کلاف آشفته را از هم جدا کرده و افعال بشررا بانواع معین تقسیم کند یعنی اشباه را با هم جمع نموده و قوانین عامله هر نوعی را تشخیص دهد .

باوجود سرعت حدوث و تنوع عجیبی
که در افعال روح حکمفرما است کلیه این
افعال از سه نوع خارج نیست :

افعال حسی (یا قلبی)

افعال عملی (یا تحریکی)

افعال عقلی (یا هوشی)

مثلا دزدی در بازارجواهری دیده‌برای
ربودن ، آن‌بازو می گشاید ولی آناً منصرف گشته
دست میکشد .

در این واقعه سه گونه فعل از او صادر گشته :

یکی میل بداشتن جواهر که از افعال
حسی یا قلبی است . دوم دست درازکردن که‌از
افعال عملی است سوم فکرآنکه ممکن است
عاقبت این کار و خیم باشد که از افعال عقلی
یا هوشی است (دست کشیدن پس از انصراف
نیز مانند فعل دوم ، عمل و حرکت است)

افعال حسی یعنی احساس درد ولذت ، بیم و

امید، میل و شهوت.

افعال عملی ناشی از تحریك غریزه (الهام طبیعی وفطری) یا اراده ویا عادت می باشد و اثرات آن همیشه در خارج ظاهر است .

افعال عقلی بر تفکر و تعقل گفته میشود

هر یك از انواع افعال، موجود یکی از قوای روح است: حساسیت موجد افعال حسی است فعالیت (یا اراده) موجد افعال علمی و ذکاوت موجد افعال عقلی

تقسیمات قوا — مطابق شرح ذیل، هر یك از این قوا در سیر تکاملی، سه درجه و حالت را می پیماید

(۱) (حساسیت)

حالت اول طبیعی و غریزی است مانند احتیاجات و ضروریات طبیعی .

حالت دوم دانسته و عمدی و شخصی است مانند احساسات و تهیجات خاطر

حالت سوم وجهی از عادت است مانند شهوات عالی یا دانی.

(۲) فعالیت

حالت اول طبیعی و ندانسته است که غریزه یا زندگی حیوانی باشد.

حالت دوم دانسته و عمدی و شخصی است که اراده یا زندگی انسانی باشد.

حالت سوم کسبی است که عادت باشد (و عادت بر دو نوع است یکی آنکه شخص را بمقام بالا صعود می دهد دیگری آنکه معتادرا بعوالم حیوانی فرود میاورد.)

(۳) ذکاوت

حالت اول طبیعی است که قوه ناطقه و تعقل باشد.

حالت دوم باراده و خواسته است مانند توجه و دقت در معلومات مکتسبه وتصورات حصولی.

حالت سوم ـ وجهی ازعادت است مانند یادگار و تسلسل خیالات.

زندگی روحی از اجتماع این قوا حاصل می‌شود چنانچه نور خورشید از ترکیب الوان هفتگانه دست میدهد.

اختلاف طبایع اشخاص از شدت وضعف هر یك از این قواست. بعضی فعال تر وبرخی حساستر یا هوشمند تر از دیگرانند. همچنانکه تفاوت رنك اشیاء از این است که اشعه منور را باختلاف جذب می کنند.

ضمناً باید دو نکته اصلی را در نظر گرفت:

اول آنکه هر یك از این قوا دارای مختصاتی بوده و تا حدی مستقل و از آن دو قوه دیگر آزادست. بدینمعنی که احساس غیر از تعقل و عمل است مثلا شخصی نسبت بدیگری حسد میورزد بدون آنکه در وخامت این حس تعقل کند یاآنکه برای برتر شدن قدمی بگذارد وهم ممکن است کسی در بهبودی احوال خود

چاره ها بیندیشد لکن دست از روی دست بر ندارد و از تفکر و تعقل تجاوز نکند. و نیز اشخاصی هستند که بصفت فعالیت ممتاز بوده لکن از قوای حساسیت و ذکاوت بهره وافی ندارند.

چنانچه گفته شد ' حیات روحی '. از اجتماع این قوا حاصل میشود. انسان کامل کسی است که قوای سه گانه را بطور تساوی باعلی درجه کمال دارا باشد. منتها طبیعت در ایجاد نوابغ دست دازی و اسراف نمیکند و مردم آراسته کمتر می پروراند. اگر بیکی از حساسیت بیش از اندازه بخش کرد از فعالیت و ذکا وتش میکاهد و اگر یکی را کاری و فعال آفرید سخت دل و کم هوشش میکند.

سزار و ناپلئون که به نیروی عمل دنیارا بفرمان خود آوردند از صفت حساسیت خالی و حتی از حیث هوش نیز کوتاه فکر وخود بین بوده اند.

بالعکس مردم فکور که هر لحظه اندیشه‌ای دارند وصورت امور را در هزاران جلوه می بینند ، ازقوه عمل وفعالیت محرومند . از این است که فلاسفه اغلب در بازیخانه دنیا ، تماشاچیند ونه بازیگر .

دوم آنکه قوای سه گانه دریکدیگر تأثیر ونفوذ دارند چنانچه حساسیت شدید ، در عمل وفکر فوق العاده مؤثر میباشد . هرچه میکنیم دراثر احساسات بوده وموجد فعالیت ومحرك اهل عالم ، هوا و هوس است . تدبیرعقل نیز برروی امیال واحساسات ، بنا میشود . افراد و جماعات ، همه پیرو خواهش دل وتمنای نفسند وادی زندگانی را هیچکس از راه عقل نمی پیماید ، اگر خانه دلی را جویا باشید از مدخل احساسات وعواطف در آئید و بانوا های موافق ، رگهای حساس طرفرا باهتزاز در آورید .

گویند خطیب وواعظ را اگر روی سخن

باعقل باشد برسنك نفس میزند و عبث خودرا خسته میکند اما همینکه دردل شنوند گان راه یافت سرها از تأثیر نفسش چون بید درپیش نسیم فرود میایند.

انسان هرکاریرا که بیشتر دوست داشت بهتر انجام میدهد. میل مفرط وطپش دل مانند نفس تندی است که بر اخگر خاطر ادمند، آتش فکر رافروزان وضمیر را روشن میکند. ازعشق مفرط است که علما به تکمیل علوم موفق میگردند وازکمال خواستن است که کاشفین، هرروزه راهی نو برای ربودن اسرار طبیعت میجویند. همینطور نیز فعالیت واراده در حساسیت، عامل مؤثر واقع میشود چنانچه ازاصرار در عملی که اول، طبع بدان مایل نبوده بالاخره رغبت بدان کار، طبیعی میگردد و دل آنرا می پذیرد. همه قدرت اخلاقی وحیثیت بشری ما ازاینجا است که مالك خود باشیم نه مملوك دل خود یعنی

بتوانیم بقوت اراده براحساسات ، فائق آئیم واز زنجیر هوا وهوس آزاد باشیم.

- ونیز فعالیت ، درذکاوت وتفکر ، نفوذ وتأثیر تام دارد بدینمعنی که انسان موجودی است منطقی وباین جهة برای اعمال خود ولو آنکه در اول بدون فکر انجام شده باشد دلیل وبرهان میاورد و ازاین است که پافشاری درافعال زشت ، منطق وقوه تعقل را مختل ومشوش میکند.

دقت وتوجه که نتیجه تأثیر اراده درقوه تفکر است دوخاصیت دارد : یکی آنکه فکررا روشن کرده وبرقدرت پیش بینی میافزاید. آنچه درعلما قابل تحسین است نه استعداد والهام طبیعی است بلکه قوت اراده ای است که دراصرار ودقت درکار بروز میدهند. گویند نبوغ جز حوصله فراوان نیست . ازنیوتن پرسیدند قانون جذب اجسام راازچه رو یافتی گفت ازفکر بسیار. دیگرانکه دقت وتوجه ، فکر را رهبری میکند

ودر شاهراه میاورد چنانچه هرصاحب دقتی ناچار یکدسته از حقایق اولیه‌را درك کرده است .
شأن علما تنها در امتیاز هوش نیست، بیشتر اهمیت واحترام آنها از قوه اراده است که هوش راهدایت کرده ودر جستجوی دانش، آنانرا ازلجاج واصرار در اشتباه وخودخواهی و نفع پرستی وخرافات مصون میدارد ولی هم اراده ممکن است هوشرا براه خطا بکشد و در اینصورت جز اشتباه و ضرر چیزی بدست نمیاید .

- هوش نیز بنوبت خود در اراده وفعالیت مؤثر است زیرا عموماً عمل، نتیجه فکر است وکار نیکو فکر روشن میخواهد. از این است که معلومات بر صحت اعمال و آزادی شخص میافزاید .

و از طرف دیگر هوش، درحساسیت نفوذ و مدخلیت تام دارد زیرا تفکر کردن وفهمیدن نوعی از فعالیت است و هرگونه فعل طبیعی

سبب لذت میشود. لذت دانستن از لذائذ عالیه
است هر قدر پیروی شود سیری وکسالت نمی
آورد بلکه شدید تر میگردد. با این قاعده
چندانکه هوش بکار افتد حساسیت تیزتر میشود

وهم بنابر این قاعده گاه اشخاص دانش
جو وعلم دوست که هوش وضمیر خود را
وقف تحصیل معلومات مینمایند، از کسب
اطلاع وتتبعات علمی چندان بهره ور میشوند
وانبساط و فرح می یابند که ازسایر کیفیات و
نعم مستغنی شده تا انکه رفته رفته از لذایذ
نامشروع ومشروع وپسندیده همه چشم می
پوشند. حتی دوستی و محبت اولاد وبستگان
ودستگیری مستمندان واین قبیل توجهات و
احساسات قلبی رانیز فراموش میکنند. دلشان
خشك وبی حس میشود. این نیز وجهی از تأثیر
هوش درحساسیت است.

هوش نه تنها در احساسات روح تاثیر

میکند بلکه در حساسیت جسم نیز مؤثر است
چنانچه توجه ذهن از دردهای بدنی میکاهد .
یکی از بزرگان میگوید : من حملات
شدید نقرس را ببازی شطرنج دفع میکنم .

معلمین اخلاق گفته اند که برای رفع
آلام خاطر واحساسات جانکاه کافی است که
یکدم بانظرهوش وعقل درآشفتکی دل نگریست ،
از رنجوریها یکی از هزار بجا نمیماند. از
تافتن نورعقل، دلهای گرفته ازسردی اندوه
باز و شکفته میشوند.



فصل چهارم
حساسیت

- حساسیت یعنی قوه درك لذت یا رنج .
هیچ حالتی خالی از لذت یا رنج نیست وگاه نیز در آن واحد، هر دو حس در حالتی موجود است مثلا سرداری فتح کرده و هم در ضمن جنك پایش را گلوله برده. ازطرفی خوشوقت است واز طرف دیگر دراندوه .

- لذت ورنج بردو نوعند: جسمانی و روحانی. مثلا گرسنگی ورفع آن سبب رنج و لذت جسمانی میشود و موفقیت یا محرومیت در امتحان مدرسه باعث لذت ورنج روحی میگردد .

حساسیت سه حالت مختلف دارد

اول میل طبیعی بدرك لذت و پرهیز از رنج که سرچشمه افعال حسی یا قلبی باشد .
دوم تأثر یعنی لذت یا رنجی که از بر

آورده شدن یا متروك ماندن میل طبیعی دست میدهد.بدون میل طبیعی تأثر حاصل نمیشود چنانچه اگر تشنگی یا میل بآب نباشد رفع عطش لذت نمیدهد.

سوم شهوت است یعنی میل شدید که سبب تاثر سخت میگردد. شهوت حالتی‌است که اغلب خواسته ودانسته شخص بدان‌معتاد میشود. همینکه قوت گرفت حاکمی است‌مستبد و ظالم که باسانی نمیتوان بر انداخت.

اینك در کیفیت هر یك ازاین سه‌حال غور میکنیم:

- میل طبیعی: حس جلب لذت و دفع‌رنج، در همه موجودات یك حالت اولیه وفطری است‌و حفظ نوع نیز برروی همین اصل گذارده شده. مثلا جوجه کبوتر بدون آنکه تعلیم گرفته ویا تجربه‌ای داشته‌باشد از مرغ شکاری فرار میکند یا آنکه طفل شیر خوار قبل از

آنکه پستانی مکیده باشد لذت شیر خوردن
را میجوید .

علائم اصلی میل آنست که کاملا طبیعی
و ندانسته ومقدم بر اراده و تفکر باشد . از
این است که هر تقاضا وخواهش طبیعی مانند
همه احوال طبیعت مجاز وبصواب است .
لکن تمیز امیال طبیعی در وجود مابسی دشوار
است زیرا در نتیجه هزاران عادتی که خواسته
یا نا خواسته گرفته ایم احتیاجات مصنوعی ،
فراوان یافته وحقیقی را از ساختگی نمیتوانیم
تشخیص داد . ضروریات طبیعی را بایداز حرکات
و وجنات طفل گاهواره در یافت.
گرچه میتوان گفت اطفال نیز بر حسب قانون
وراثت از عادات غیر طبیعی اجداد خودسهم
میبرند . لکن موضوع بحث ودقت ما انسان
امروزی است باطبیعت وخوئی که گرفته وبهرحال
احتیاجات اطفال خودرا میتوانیم طبیعی فرض کنیم.

آنچه طبیعت خاص هر فردی را مشخص می کند شدت و ضعف امیال طبیعی او است.

ــ امیال طبیعی انسان سه گونه است.

(۱) شخصی و خصوصی که زائیده حب ذات یا خود خواهی باشد

(۲) اجتماعی یا وادادی یعنی ان ضروریاتی که بر آوردن آنها بسته برضا و خشنودی دیگران است. این میل نیز ملهم از خود خواهی است زیرا شخص آسایش خود را در رضای دیگری می یابد.

(۳) عالی یا افکار بلندی که انسانرا بدرك لذات خاصی راغب می کند که نه شخصی و نه اجتماعی است چون یافتن حقیقت و رفتار نیك و تماشای زیبائی یعنی پرواز روح سوی مبدأ.

امیال شخصی یاخودخواهی : اولین قانون هر وجود زنده خود خواهی یا حب ذات است. لکن غرض از خودخواهی در اینجا معنای

سوء آن نیست، مقصود آن امیال طبیعی است که موجب حفظ حیات می شود و چه بسا از آن امیال که بدون رضایت و سعادت دیگران بر آورده نمی شود.

خودخواهی مذموم بحالت خاصی اطلاق میشود که در آن، امیال طبیعی کسب شدت کرده و انجام آنها باعث زحمت دیگران میگردد.

امیال شخصی بر سه قسمند : اول مشتهیات جسمانی، دوم لذایذ روحانی، سوم امیال مختلط یا ضروریاتی که از برآوردن آنها جسم و روح با هم مستفید و محظوظ می شوند.

ضروریات یا مشتهیات جسمانی را سه علامت خاص است: اول تغییری که در احوال اعضاء بدن حاصل می شود، مانند گرسنگی که سبب انقلاب جهاز هاضمه می گردد، دوم موضعی بودن آنها یعنی هر یك از ضروریات در موضع مخصوصی

از بدن احساس می شود . سوم آنکه خواهشهای جسمانی متناوبند بدینمعنی که پس از سیراب شدن ، چندی از التهاب فرو نشسته و باز شعله ور میشوند ، (در حیوانات ، مشتهیات ، تابع حرکت آفتابند چنانچه گرسنگی در طلوع و غروب خورشید ، بیشتر بر آنها غلبه می کند و غریزه جنسی در تغییر فصول درآنها پیدا میشود .

در اینصورت هریك از اعمالی که در درون بدن ما صورت می گیرد سبب احتیاج و اشتهائی خاص میباشد .

احتیاجـات اصلی ما تنفس و تغذیه و حرکت است . هر زمان که یکی از این ضروریات بنوبت خود ایجاب نشود اعضاء مربوطه متالم گشته و مارا بخود متوجه میسازند .

مشتهیات جسمانی قبل از ظهـور اراده بوجود می آیند و هم بر اراده ضعیف ، خودرا تحمیل می کنند لکن همینکه فکر و اراده

قوت گرفت بر آنها فایق می شود .

اختلاف بین حیوان و انسان از این است که حیوان، وسایل برآوردن حوائج طبیعی خود را می شناسد ولی هر گز دران تغییری نمی تواند داد و حال آنکه انسان (امروزی) باید رفع حاجات خودرا در اثر تعلیم بیاموزد لکن چون بزیور هوش آراسته است هر روز برای این مقصود راهی آسان تر و بهتر می یابد .

از مختصات بشر آنکه می‌تواند به نیروی فکر و اراده از شدت و عده مشتهیات بکاهد یا بر آن بیفزاید و هر یك را با وسائلی خاص ساکت کند که موجب لذت فراوان باشد الا آنکه اگر رهبر اراده، خرد و عقل سلیم نباشد نتیجه معکوس بدست میاید یعنی مشتهیات مزاحم افزون گشته، سخت وقهار میشوند.

انسان که دستخوش هزار گونه محنت و بلیات و حوادث خارجی است باید در عوض

تا می تواند اسباب خوشی را آنچه در دست خویش است فراهم کند نه آنکه بر دردهای خود بیفزاید . بایست در اثر مشق وعادت احتیاجات رنج آور را فراموش کرد وزیر بار فرمان جابرانه هیچیك از مشتهیات نرفت بلکه بر آنها تسلط و امر داشت .

ـ واما امیال و لذاید روحانی ، بکلی ازقید جسم آزاد بوده و در مواضع خاصی از بدن ، جای ندارند و بر خلاف ضروریات جسمانی ایجاب آنها بطور لزوم ، سبب سیری و بیزاری نمی گردد . از آنجمله غریزهٔ خود دوستی یا حب نفس است چنانچه هر کس در وجود خود ودر هرچه که وا بسته آن است بنظر محبت وعلاقه خاصی مینگرد وحفظ وتعالی آنرا تکلیف خود میشمرد . تحمل کوچکی و پستی وفرمان بردن ازدیگران وهرگونه اجبار دیگر ، بسی گران وناگوار است . انسان نه تنها ازتعدی دیگران ملول میشود بلکه مایل

است بر سایرین تفوق جسته وبر حقوق غیر، دست درازی کند .

یکی از احساسات نیك وقابل تقدیس که از لوازم عزت بشریت است غریزه آزادی واستقلال است . شرافت وآتیه درخشان بشر، بسته بنمو این فطرت میباشد تا روزی برسد که حقوق انسانیت همه جا محفوظ ومحترم گردد .

حس رقابت نیز سعی ممد وحشت زیرا انسان برای آنکه از مثل خود کمتر نباشد وحیثیت خود را نگاه دارد تن بکار میدهد وجهانرا در نتیجه سعی وعمل خود آباد میکند وجود شریف بر کسی گفته میشود که نتواند دیگرانرا برتر از خود به بیند، بکوشد تا از آنان درگذرد. این حس در حیوانات هم باسانی نمایان است چنانچه در مسابقه دو، اسبهای نجیب خود کشی میکنند تا از امثال خود واپس نمانند حس رقابت چون شدید شد طمع یا جاه طلبی میشود وآن بر دو قسم است : طمع حکمروائی و

طمع خودنمائی. بعضی عاشق تحکم بردیگرانند وبرخی بیشتر افتخارات وظواهر را دوست میدارند و حتی حکومت را برای صورت ظاهر آن میجویند.

امیال مختلط درآن واحد، وابسته جسم و روح هر دو است مانندحب حیات و دارائی و حب محل و اشیاء مالوف.

هر قدر شخص در ایمان به بقـای روح راسخ باشد بازبحیات این دنیا و بقای همین جسم علاقـه مند است و زندگی را از لحاظ جسم و روح هر دو دوست میدارد. زندگانی هر چند تاریك و عبوس باشد بـاز محبوب مـا است و جسم خاکی هر اندازه آلـوده و معیوب باشد معشوق ما است. در هیچ کلبه و خرابـه ای برضا ورغبت از مرك پذیرائی نمیشود.

خود کشی بر این قاعده استثنا است و باوجود شدت حس تقلید که درنهاد بشر گذارده

شده (و بجای خود مورد بحث خواهد گردید) هرگز عمومی نخواهد شد. راستی که خود کشی تقلید است زیرا اگر یکی با دلایل استوار و منطق محکم، قید حیات را از گردن خود بر میدارد هزار دیگر موجبی برای خود کشتن ندارند و از ان یکی تقلید میکنند.

در چین و هندوستان فرقه ای هستند که نیستی را بر وجود ترجیح داده، آسودگی فنا را تبلیغ میکنند و مریدان را بمرگ دعوت مینمایند معهذا پیروان این عقیده « که بکلمه نیروانا نامیده میشود » از مردم کثیر الولاده بوده و همه ساله بر عده شان میافراید.

حب دارائی چنان است که ثروت هر اندازه فراوان و برای رفع حوائج غیرلازم باشد مورد خواهش وآرزوی ما است زیرا انسان مکنت ومتعلقات را نتیجه هوش وعمل خود فرض میکند و وجود وشخصیت خود را به تناسب دولت،

مهم و بزرك تصور میکند. ضمناً هر قدر در تحصیل آن بیشتر کوشیده و رنج برده باشد بستگی و تعلقش بدان سخت تر است. و نیز از تصور قدرتی که در انجام امیال و هوسهای خود دارد هر لحظه خاطرش مسرور میشود.

- حب دارائی یکی از خواص غریزه نشو و نما است زیرا چنانکه گفته شد توسعه متعلقات متضمن بسط وجود و شخصیت است. تشریح فوائد و مضار این میل طبیعی یکی از مسائل غامض و از وظایف علم اخلاق است.

- حب محل و اشیاء مالوف: در نتیجه تسلسل افکار (که بجای خود مورد بحث خواهد بود) عکس و یادکار محلیکه در آن زندگی کرده ایم و اشیائیکه بدان مأنوس بوده ایم باروح ما قرین گشته از اجزاء وجود ما میشوند.

محل نشو و نمای ایام صباوت همیشه عزیز است ولو هر قدر در آنجا رنج برده و محنت

دیده باشیم 

امیال اجتماعی یاوردادی: انسان حیوانی، است اجتماعی یعنی نمیتواند تنها زیست کند و در ایجاب حوائج خود محتاج بکمك همنوع خویش است . این طبیعت مستلزم فطریات خاصی است که ما را بالفت و محبت دیگران وادار میکند

مهر پدر و مادر وفرزند و دوستان و بستگان و بالاخره علاقه بنوع ، از ضروریات بشر است انسان محتاج است که دیگرانرا در خوشی خود شرکت دهد و با آنان همدردی کند عیش تنها کامل نیست و کسی که دوست نمیداود و با روح دیگری پیوند ندارد زندگیش غیرطبیعی و آلوده بناکامی است .

انس و الفت و مقتضیات ان در همه حیوانات اجتماعی مانند آهو وفیل وغیره بطور روشن مشهوداست جزآنکه حیوان درآنها تغییری

نمیتواند داد و انسان با استعانت از هوش ' بعضی را خاموش میکند و برخی را مشتعل : خود پرستی شدید وزندگانی منفردو تنفر از خلق و هم چنین گذشتن از مال و جان برای آسایش دیگران ' دو حال غیر طبیعی است که در نتیجه اراده و خواستن دست میدهد .

اینك به بحث در وجود امیال اجتماعی (یاعواطف) و اسباب آن پرداخته ' وسایل نمو آنرا معلوم کرده اثرات و وجوه ظهور آن را شرح میدهیم .

بعضی ازفلاسفه وجود عاطفه‌را در وجود انسانی انکارکرده اند . «هابس» میگوید نوع بشر دشمن یکدیگرند نصایح «لاروشفوکول» آئینهٔ نفع پرستی‌وخود خواهی‌انسان است ' «پاسکال» گفته است که محرك همه اعمال ما ' میل و آرزوی کامیابی است حتی خود کشی .

فرض کنیم که چنین باشد و بشر بدون

رعایت میل خود کاری نکنند ولی نمی توان انکار کرد که پاره ای از امیال و منافع ما موافق با منافع و امیال دیگران است. آنکه برای کسب شهرت و یا برای نیل به آرزو های مذهبی، مال خودرا صرف خیرات و رفاه مردم می کند، در ضمن خود خواهی بخدمت جامعه پرداخته است.

و هم کسانی هستند که بدون تمنای معروفیت یا پاداش دنیوی یا اخروی، نیکی می‌کنند و برای سعادت دیگران و حتی آسایش حیوانات، از مال و جان می گذرند. ممکن است گفته شود که این اشخاص اجر عمل را در رضایت خاطر خویش می یابند. چنین نیست زیرا مثلا کسی که برای خلاص مغروق خودرا بآب می اندازد در آن حال، تصور رضایت خاطر نمی کند و واهمه هلاك ندارد بلکه بمقتضیات طبیعت خود رفتار کرده رضایت خاطر

یا هلاك ، دو نتیجه عمل و نا خواسته بدو میرسد .

انسان خلقتاً نا گزیر از اجتماع است و جز این دلیلی برای تشکیل حوزه بشری نمی‌توان آورد . در نتیجه اجتماع ، احساسات و عواطف که در حال بدویت محدود بفرزند بوده قوت گرفته و در اثر تعالیم مذهبی و تربیت اخلاقی توسعه یافته و بالاخره دوستی نوع و محبت به موجودات ، طبیعت ثانوی گشته است . لکن بهر صورت تخم الفت و وداد در نهاد انسان بوده و الا نمو نمیکرده است .

هر کس روحاً و جسماً در حال طبیعی و سلامت باشد از دیدن محنت و فلاکت دیگری متاثر می شود (مگر آنکه نفع خودرا در آن فلاکت به بیند) . از این گذشته هر کس درضمن خواندن تاریخ یا افسانه و یا تماشای تاتر و سینما قلباً مایل به پیشرفت خوبان و مظلومان و مغلوبیت بدان و ظالمان است .

اینها همه دلیل بر وجود امیال اجتماعی و عواطف ذاتی بشر است والا ازتأثر از فلاکت شخص خارجی ویاازطرفداری اشخاص موهوم کتاب یاتاتر، چه نفعی میتوان در نظر گرفت.

- حالابدانیم اسبابی که مولدامیال ودادی وعاطفه میباشد کدام و وسیله نمو آنها چیست . چرا نسبت به بعضی رغبت خاصی داریم وچرا نسبت بهمه‌افراد نوع ، یکسان احساس عاطفه ومودت نمیکنیم ؟

علی الظاهر شباهت خلقی وروحی است که اشخاص رابهم نزدیك میکند ولی تنها این شباهت سبب دوستی ومحبت نیست بلکه مولد عمده عاطفه اختلاف طبایع‌است وشباهت خلقی وروحی درنتیجه عاطفه و در اثر تقلید حاصل میشود .طبایع واخلاق متباین‌از پیوند بایکدیگر تکمیل میشوند : قوی باضعیف ، تند خو باملایم ، باهوش‌باساده‌لوح‌قرین گشته‌یکدیگررامیارایند.

عاطفه هراندازه که‌اعمال میشود افزون میگردد یعنی هرقدر درراه کسی بیشتر صرف خدمت کنیم بیشتر اورا دوست میداریم .

گویند کسی هرچه برای پذیرائی دوستش خرج میکرد بکاغذی مینوشت تااتفاقاً رفیقش ازوجود آن نوشته آگاه شده رنجش حاصل نمود . چنین عذر آورد که میخواهم بدانم دوستی توبچه قیمت برای من تمام شده تاارزان ازدستش ندهم .

هر قدمی که درخدمت دوست میگذاریم بهمان نسبت زنجیر محبت او را بر گردن خود تنك تر میکنیم وبالعکس هر چند درزحمت کسی بکوشیم کینه او بیشتر در دل ما جای میگیرد . ژان ژاك روسو میگوید دنیا پراز اشخاصی است که با من کینه میورزند بدلیل زحمتی کـه بمن رسانده اند

چنانچه اغلب دیده میشود مادرهااطفال

رنجور و علیل خودرا بیش ازاطفال سالم دوست میدارندبسبب آنکه رنج آنهارابیشتر متحمل بوده‌اند.

عاطفه ومحبت مسری است وبطور یقین در اشخاص تأثیر میکند. هردلی ولو بسختی سنك باشداز گرمای مهرودوستی نرم میشود. منتهادر این مورد باید دونکته را متوجه بود یکی آنکه محبت باید راستی بوده و در آن ، شایبه غرض مادی‌ومقصود شخصی‌نرود دوم آنکه تأثیرانرا همیشه بمقدارتصوروآرزوی خودانتظار نداشت بلکه موجبات طبیعت ومقتضیات زندگانی‌طرف رادرنظر گرفت.

تحریك عاطفه در آنها که تنك خیال بوده واز قوه اندیشه وتصور بهره‌ای ندارند دشوارتر است . مثلا بطورساده ومختصر برای‌دونفرحکایت میشود که‌خانه‌ای آتش گرفت ویك‌زن ودو بچه سوختند.آنکه‌صاحب قوه پندار است دردوسوزش آن‌بیچارگانرادرخاطر گرفته ضجه‌وشیون آنها را میشنود و منظره را از چشم شوهر و پدر

و سایر بستگان و تماشا چیان بیقدرت نگریسته آشفتگی و ضعف دل آنانرا احساس میکند و متألم میشود . آندیگری که قوه توهم و تصور ندارد هیچیك از این صوررا در نظر نمیگیرد وناچار کمتر متأثر میگردد .

این است که برای تحریك عاطفه ، در اشخاص باید قوه مخیلهٔ آنهارا بکار انداخت وصورت واقعه را با بیانی کافی و روشن زیر چشم آنان گذارد . قوت یا ضعف کلام نطاقین و نویسندگان تنها در همین نکته مختفی است .

در نتیجه امیال و دادی یا عاطفه ومحبت ، خاطر دیگرانرا بخود جذب کرده آنانرا در رنج ولذت خود شریك مینمائیم وبدینوسیله از بار رنج کاسته وبرلذت خود میافزائیم وهم دررنج ولذت آنهائیکه دوست میداریم شرکت کرده از لذت انها برخوردار میشویم و ازتحمل رنج انها نیز گرچه متأثر میگردیم لکن ضمناً اگرقدمی در

رفع آن بگذاریم وحتی اگر اندکی خاطررا بدان مشغول کنیم خوشوقت میگردیم و ازاینکه درغم دوست شرکت جسته ایم راضی و خوشنود میشویم .

عاطفه و شفقت طبیعی اگر صورت خارجی پیدا کرد آنرا نیکوکاری میگوئیم واگربدرجه عالی رسید نام دوستی براو می‌نهیم .

یکی ازخواص طبیعت ما تقلید است . انسان حرکات جسمانی دیگرانرا ندانسته و ناخواسته پیروی میکند چنانچه اگر یکی درمجلسی بخندد یاخمیازه کشد و یا بلند حرف زند سایرین باو تأسی میکنند. واغلب وقتی درشرح قصه‌ای مجذوب میشویم حرکات صورت گوینده را نا خواسته تقلید میکنیم .

مبدأ رسوم وعادات وشکل لباس ملل همین حس تقلید است .

اگر شخصی که مورد محبت ماست از مابرتر

باشد ، محبت مبدل به‌تحسین میشود و حس تقلید قوت میگیرد و هم از غرائز وفطریات‌ما احتیاج باحترام‌و پرستش‌است که از شدت حس محبت وعاطفه برمیخیزد . دوست میداریم ولازم میدانیم که همنوع خودرا قبله ساخته به ستایش وپرستش بایستیم .

دیگری از شعبات امیال ودادی و عاطفه احتیاج بگفتن‌اسرار است . میل‌داریم چگونگی احوال خودرا از خوب‌وبد برای دیگران‌بگوئیم واشخاص‌را از رازخود آگاه سازیم . این‌حس چندان قوی است که اگر کسی را شایسته‌نیابیم با حیوان و جماد ، سخن میگوئیم و درد دل میکنیم .

اقسام عمده عاطفه عشق و دوستی است که محبت انتخابی میتوان گفت زیرا موضوع آنرا باراده انتخاب میکنیم .

عشق عاطفه ایست شدید و ملتهب که تولید

احساسات آشفته و پریشان میکند بخلاف دوستی که مولد احساسات روشن و دل آسا است .

محبت پدر و مادر و برادر و خواهر زائیده تمدن و تربیت است زیرا هنوز قبایلی از وحشیان هستند که والدین و اولاد خودرا میکشند و یا میفروشند و زنرا غلام و برده میدانند . ان نزاکت و محبت لطیف که در خانوادهای متمدن و ممتاز یافت میشود نزد مردم عادی مجهول است .

عموماً محبت پدر و مادر بفرزند بیش ازدوستی فرزند بوالدین است بعلت آنکه پدر و مادر بیشتر ابراز محبت و فداکاری کرده اند و بنا بر قاعده ای که گفته شد اصرار در محبت ' عواطف را شدید میکنند .

حب وطن یك الفت طبیعی است که بین اشخاص هم زبان و هم خو و هم عقیده یافت میشود ولی در ممالك کنونی گاه همه این شرایط یکجا موجود نیست و سبب پیوستگی افراد و تشکیل

ملت، و حدت منافع است. جامعه هرچند کوچك تر باشد بستگی افراد بیکدیگر محکمتر است چنانچه اعضاء یك خانواده نسبت بافراد یك ایل وطایفه و همچنین آحاد یك ایل ، نسبت باهالی یك مملکت، بهم نزدیکتر و علاقه مندترند. این است که حب وطن را باید دراقالیم وسیعه بوسیله تعلیم و تربیت تحریك و تحکیم کرد و الا اهالی یك مملکت بزرك ، بخصوص اگر جاهل باشند بکلی از حس و طن پرستی خالی بوده و این غریزه طبیعی ، در آنان ، محدود بخانواده و اهالی شهر مسکن خواهد بود.

گویند: وطن آنجااست کازاری نباشد. این بیان عقلا و منطقاً قابل قبول است اما احساسات که محرك وجودمااست آنرا نمی‌پذیرد. برخلاف، هر اندازه وطن بیشتر دوچار خطر وزحمت باشد بیشتر مورد توجه و خدمتگذاری ما است و هرچند ازوطن سختی دیده باشیم عشق آن ازدل

مابیرون نمیرود.

افلاطون براین بوده که برای توسعه و تشدید حس وطن پرستی میبایست رسم خانواده را متروك کرد.

ارسطو این عقیده را اشتباهی بزرك دانسته میگوید خانواده مکتب عشق و محبت است ' انس والفت وادای تکلیف و فداکاریرا در آنجا میاموزیم ' وطن پرستی و نوع دوستی اعمال قاعده ودرسی‌است که در آن مدرسه گرفته‌ایم. نتیجه آنکه هر اندازه امیال ودادی یاعواطف در اعضاء یك جامعه شدیدباشد راحت‌وسعادت آن جمع بیشتراست لکن بایدپیوسته متوجه‌این حقیقت بود که اگر موضوع محبت ما شایسته ولایق نباشد ازراه راست منحرف گشته وبوادی رنج ومحنت راهسپار خواهیم بود. حس تقلید مارا به‌پیروی کردارهای ناپسند و امیدارد و بر آوردن هوسهای ناشایست دیگری اخلاق وهمت

مارا پست میکند .

دیگرآنکه محبت را باید تاحدی بر دیگران تحمیل کرد که برخود بپسندند وگرنه بخلق سیر شیرینی کردن یادردلی که دربندما نیست آویختن زهی بی‌انصافی وبی‌محبتی است .

امیال عالی

حقیقت زیبائی نیکی خداپرستی

کاخ بلند انسانیت را هرپله که بالاتر رویم مناظری زیباتر ووسیع‌تر برماجلوه میکند . چون چشم زجسم خاکی برگرفتیم وبند ضروریات جسمانی را گسستیم در هوای لطیف انس و الفت پرواز کرده بتماشای گلزار عشق و رأفت میرسیم و بدرك لذائذ اجتماعی میپردازیم تا جائی که از این مراحل در گذشته بمقامی بلند واصل می گردیم که در انجا از خود و دیگری نشانی نمی یابیم . آن نقطه اوج آسمان ترقی و سرحد کمال بشری است .

امیال عالی چهار گونه اند :

عشق بحقیقت، زیبائی، نیکی، خداپرستی.

این امیال متصل به لا یتناهی است و هرگز بجائی نمیرسد و کاملا بر آورده نمی شود بخلاف ضروریات و مشتهیات که ناچار بسیری و بیزاری می کشد . در تفحص حقیقت، روح قناعت نمیکندو از رفتن نمیایستد . دانستن آبی است که تشنگی را تیز تر میکند و علماهر اندازه از دانش بیشتربرگرفته باشند محجوب تر و سر افکنده ترند و در مقابل آسمان بی پایان حکمت حیران تر .

موجـد و محرك این امیال عقل است یعنی آن قوه کـه مارا بسوی کمال در هر چیز رهنمون میشود. اگر درجات احوالرا خوب و بسیار خوب و عالی بگوئیم از آن بالاتر را که فقط در تصور ما است، مطلوب میخوانیـم (ایده آل)

خاصیت مطلوب آن است که دائم از ما فرار می کند و عقل را بدنبال خود می کشد. شوق و تمنای بهی یا امیال عالی همان تکاپوی عقل است در جستجوی مطلوب . گوته شاعر معروف آلمانی هنوز دردم مرگ مینالید که ای نور معرفت ، اندکی هم بیش دردل من بتاب.

موضوع امیال عالی ، حقیقت و کمال است ، حقیقت ، ابدی و عمومی است بکسی اختصاص ندارد و متعلق بهمه اهل جهان است . کاشف و عالم ، حقیقت شخصی نمیجوید و حقیقت من نمی گوید ، لذتش درانتفاع عموم است چنانچه تماشای تنها لذت نمی دهد و هر کس طبعاً میل دارد دیگرانرا در دیدن و تحسین زیبائی شرکت دهد . مولد و سر منشأ فعالیت و تظاهرات عالیه بشری یعنی علم و صنعت وتقوا و مذهب نیز همین حس ممدوح است .

امتیاز دانش و کمال روح ، از سایر

مستملکات و دارائی ها این است که از بذل و بخشش افزون میشودوبدون شرکت واستفاده دیگران اذت نمی دهد .

عشق بفهمیدن و دانستن ، با ما بدنیا می آید . تحصیل اطلاع و علم یا حس کنجکاوی ازفطریات و احتیاجات‌ما است و از ایجاب‌آن، هیچ‌نتیجه‌ای‌جز اسکات این حس تمنانداریم . می خواهیم بدانیم پشت پرده چی است ، رنك سرخ قالیراا ز چه‌میسازند ، مردم افریقا چگونه زندگی می کنند ، درعمق دریا، چه‌ها یافت می شود ، چرا انسان دراحوال و افکار خود متغیر است ، مقصد سیر دنیا کجا است مبدأ عالم چیست . . . .

این حس در بعضی چندان شدید می شود که همه امیال خود را فـدای‌آن‌میکنند و برای پیمودن راه دانش هر چـه آرزو و تمنا دارند بیکباره بر زمین می گذارند ، سبکبار می

روند وجز مطلوب چیزی نمی بینند . زندگانی این اشخاص سربسر لذت و کامیابی است زیرا گرچه هر روز قدمی بجانب مقصود پیش میروند لکن هرگز بوصال نمیرسند و حرارت اشتیاق و نشاط کوشش و تجسس را از سر نمیگذارند. چه بسا علما و سالکان طریق دین و عقیدت را که ذوق حقیقت گوئی و شوق بخدمت خلق تباه کرده .

عشق بزیبائی فطری بشر است منتها سلیقه و ذوق مانند سایر احساسات ، درجاتی دارد و قابل تربیت و تکمیل است .

این غریزه در حیوانات نیز بخوبی مشهود است چنانچه در بعضی اقالیم که مرغان زیبا دارد طیور ، لانه خودرا با قشنگترین پرها زینت می کنند . بلبل ماده بین دو خواستگار ، آنرا انتخاب میکند که بهتر می خواند ، درود و سلامی که پرندگان دراول صبح وشام بافتاب

می فرستند دلیل بردرك زیبائی اختـر روز و غلیان خاطر آنها در طلوع و غروب روشنائی است .

در حیوانات ، این حس برای رهبری در انجام وظایف حیات گذارده شده در صورتیکه انسان آنرا برای آرایش و زینت روزکار خود بکار می برد و چه بسا که حیات خود را بر سر این حس میگذارد نقاش و حجار و همه صنعتگران پیوسته کوشش دارند که مصداق مطلوب خیالی خودرا در خارج ظاهر ساخته و دنیارا از تجسم احساسات رقیق خود مزین سازند . از سیل رنج ، پای ثباتشا ن بر نمیاید و جان شیرین را برایگان درقدم الهه زیبائی نثار می کنند .

هرجا که اثری از بشر یافت میشود نشانی از صنعت با اواست . اغلب در غار ها در جوار استخوان انسانهای قبل از تاریخ ، سنگهای پر از نقش و نکار بدست آمده که دلیل روشن بر

عمل متمادی و مهارت نگارنده میباشد.

هر اندازه که وسائل دفاع از عناصر و حیوانات زیاد گشته و فراغتی حاصل شده حس زیبائی نمو کرده تا آنکه امروزه صنعت یکی از اصول و اساس حیات انسان متمدن به شمار می رود.

همانطور که آفتاب برای ادامه حیات جسمانی لازم است صنعت نیز برای تأمین زندگانی روحی ناگزیر می باشد. صنعت، تسلیت دهنده خاطر پریشان و آشفته ما است ، مرهمی است که بر دل ریش می گذاریم و مأمنی است که از گردش چشمهای کینه جوی روزگار بدان پناه میبریم :

موسیقی وحی آسمانی است که برای اسکات ناله های دل ما فرود می آید ، نقاش ما را از تماشای نگرانی و ناهمواریهای زندگانی بر گرفته و بمطالعه و تحسین دقایق و زیبائی های طبیعت مشغول می کند ، شعر و ادبیات ، عقل

مارا از خاك باوج افلاك می رساند و مارا لایق همسری و هم صحبتی ملائك می سازد ، خورشید یست روز افزون که از پرتو جهان تاب خود هر لحظه دسته ای تازه از حقایق را بر ما روشن می کند .

ممکن است گفته شود زیبائی یك مفهوم کلی است و مصداق آن در پیش ملل وافراد باختلاف است مثلا سیاه پوستان افریقا لب و گوش خود را بوسیله دائرهای چوبی چند سانتیمتر دراز می کنند وآنرا بزرگترین آرایش می دانند موسیقی مردم وحشی که برای ما ناله های جان خراش است برای خودشان باعث لذت و سرور می شود و حتی در میان ملل متمدن چه بسا اشخاص بیذوق که زشت را بر زیبا ترجیح می دهند .

باوجود این ظواهر مخالف ، عشق زیبائی قابل انکار نیست منتها تمیز خوب ازبد

متناسب با درجه تربیت و مقتضیات محل نشوو نما و مقدار ذوقی است که بارث سهم برده ایم. گرچه علی الظاهر قشنگی امری تصوری و شخصی مینماید و میتوان گفت «محبوب من است آنکه بنزدیك تو زشت است» معهذا زیبائی را قوانینی مسلم و مقصدی واحداست و هر ذوق سلیم در نتیجه تربیت وتعلیم بدان نقطه می رسد . علم زیبائی بکمك سایرعلوم مانند ریاضیات و فیزیك و فیزیو لوژی صورت جدی بخودگرفته و امروزه یکی از علوم مسلمه بشمار مـی رود. گرچـه اهل صنعت رموز زیبائی را نخوانده می‌شناسند معهذا تتبع در این علم ، زحمت بسی تردید و اشکالرا بر آنان هموار می سازد .

تحصیل این علم ، صنعتگران رامفید واقع می شود لکن برای عموم واجباست زیرا با خواستن و آموختن میتوان مقداری

از آنچه را که طبیعت بما نداده است بدست آورد . از ذوق عادی تا نقطه عالی، راه بس دراز است ولی با قدم سعی وکوشش میتوان مراحلی ازآنرا پیمود.

عشق بزیبائی و قشنگی، در پندار و گفتار و کردار ما همه یکسان تاثیر میکند کسیکه خاطرش به تجسس زیبائی معتاد گشت این صفت‌را در همه چیز می جوید، ازآلودگی و زشتی جسم و روح هردو محترز وگریزان است، لوازم زندگانی و اطاق وخانه ومعبر و شهر و مملکت و همه دنیارا موزون و منظم و آراسته و مزین و دلپذیر می‌خواهد از دیدن اشکال نا هنجار و کثافات و پلیدی ها ملول و محزون میشود . رفتار و حرکات بدنش را دل پسند و مطبوع می کند، گفتارش را ظریف وکردارش را مقبول می سازد تا جائیکه جز پندار نیک و قشنك ازخاطرش

نمی گذرد .

عشق به نیکی و انجام تکلیف فطری تکلیف و غریزی است، انسان طبعاً برای خود تکالیفی فرض می کند و هر دفعه که از مراعات آن غفلت ورزد مکدر و پشیمان میشود . بعضی از طوایف وحشی، پدر و مادر و گاهی دختران و مرضای خودرا زنده در خاك میکنند ، ارتکاب این عمل را انجام وظیفه میدانند بدلیل آنکه پیران ودختران و ناتوانان در جنك و فرار ، برجا میمانند و اسیر می شوند .

چه بسا عادات که در ملتی ممدوح و بنظر ملت دیگر مذموم و پلید است ولی بهر حال طوایف و دستجات بشری در هردرجه از تمدن که باشند برای خود وظایفی تصور می کنند و بد و خوبی دارند ، محال است کسی و لو هر قدر فاسد باشد نیك و بدی فرض نکند و خودرا ملزم به ادای پاره ای

فرایض نداند منتها آن قوت اراده رادرخود نمی یابد که بواجبات بپردازد بلاشك هر دفعه که نقصان میکند مورد ملامت و نکوهش درونی خود واقع میگردد.

در اینصورت میتوان گفت خوبی و بدی نسبی و شخصی است و بر حسب ذوق و سلیقه و مقتضیات محل و زبان ' در ملل و افراد باختلاف است. لکن با وجود اینهمه عدم ثبات و آشفتگی که در اصول اخلاقی دیده میشود مبدأ و مقصدآن یکی است بدین معنی که تمیز نیکی از بدی بهر تصور که باشد از عشق به نیکوئی که غریزی انسان است بر میخیزد و ازطرف دیگر ' تصورات وفرضیات مختلف ' در نتیجه تربیت و ارتقاء فکرهمه بیك نقطه منتهی میشوند .

چنانچه متفکرین ملل مختلفه و اقالیم بعیده بدون آنکه از یکدیگر اقتباس کرده و

یا تعلیم گرفته باشند همه یکنوع فکر کرده‌اند و بیك مقصود و منظور رسیده اند، این‌است که میتوان امیدوار بود بالاخره در اثر تعلیم وتربیت وعلوخیال، عشق به نیکی و اخلاق هرروز قدمی بسوی مقصود فراتر میگذارد:

با وجود کمال سستی که در بنیان اخلاقی ملل واجتماعات امروزی مشاهده میشود نمی‌توان انکار کرد که با مقایسه با ادوار توحش مناسبات و رفتار بشر با یکدیگر ملایم ترشده و عادات و طرز فکر ملل بهم شبیه و نزدیك تر گشته .

عشق بمذهب! همه معلومات وکشفیات و افکار و بالاخره زندکانی‌ما منتهی بسرگردانی وحیرت میشود. نقطه انتها یك عالم یاوجودی است که عقول بشری تاکنون از درك کنه آن عاجز بوده هر گروه ودسته‌ای از بشر آن وجود کل و منشاء و مقصد آثار را بصورت وخیالی

نموده و پرستیده اند و متناسب با اخلاق و
عادات و درجه تربیت خود برآن پیرایه ها
بسته اند. اگر خصوصیات را کنار بگذاریم
همه انسانهای دنیا بهر طریقه ومذهب و اعتقاد
که بسته باشند خدا را بعنوان یك قوه مافوق
همه چیز و یك وجود غیر قابل فهم وادراك
بشری قبول میکنند .

تصور خدا در اول از ترس و امیدناشی
میشود یعنی انسان، عنان وقایع را از کف
خود بیرون دیده از مهابت طبیعت وحشت
میکند و ار ماسواء خود استمداد میجوید
همچنانکه طوائف وحشی ، حیوانات مفید
یا درندهرا می‌ستایند. فکرشان از این بلند تر
نمیرود و آنچه را علی الظاهر مورث خوف و
مرك و یا موجب حیات‌میدانند بزرك شمرده
پرستش میکنند لکن همینکه فکر ، تعالی گرفت
و از مراحل بیم و امید در گذشت ازشناختن

خدا مقصودی جز درك حقیقت و یافتن رمز
جهان نداریم. روح از زمین بر خاسته دراوج
افلاك سیر میکند و در پی مطلوب می‌پوید.
گرچه بقول ماکس مولر سعی ما درشناختن کنه
وجود چنان است که برای صعود باسمان،
نردبامها بر سرهم گذاریم و بر آن بالا شویم.
لکن قابل تردید نیست که علو فکر، روح را
تقویت میکند وهر اندازه بالا تر برویم و بخدا
نزدیکتر شویم علائق و مشتهیات نفس و این
عالم خاکی را کوچك‌تر میبینیم.

خلاصه آنکه هرچه زیبائی و حقیقت و
نیکوئی دراین دنیا یافت میشود اثر مردم آشفته
خیال و شوریده حال است که مانند سوختگان
در عقب آب، سرگشته و پویانند. اگر فلاسفه و
شعرا و علما نبودند چه بود! اگر این شمعهای
فروزان برسر جمع نمیسوختند در چه تاریکی
هولناکی غوطه ور میبودیم!

مردم مادی در بنای تمدن این جهان به جای سنك و آجر بکار میروند و در دست قدرت اربابان فکر و صنعت آلت و افزاری بیش نیستند از آنها نباشیم و در عقب پیشوایان ترقی و مشعله داران کاروان تمدن و تعالی برویم و در جنك با دشمنان زشتی و خرافت بکوشیم ، اگر سردار صاحب فکر نباشیم سرباز دلاور باشیم .

درد و لذت

حقیقت درد و لذت ، سوای آنچه در خود احساس میکنیم ، هنوز معلوم نیست لکن در علل و اسباب آن بحث فراوان شده و بیانات بسیار است . شاید از همه نزدیکتر بقبول و آنچه فهم آن خالی از غوامض علمی است توصیف ذیل باشد :

لذت حالی است که در ادامه آن کوشش داریم و بمیل ، درخود ایجاد میکنیم .

درد حالی است که از آن پرهیز کرده و

سعی داریم حتی الامکان از دوام آن بکاهیم .

هر موجودی که لذت‌را در کار های مضر به بقای وجود خود بیابد و بالعکس درد را در اعمال مفید به‌بقای هستی خود تصور کند دیری نمیگذرد که معدوم میشود .

نژاد های باقی و افراد برومند آنهائی هستند که امیال فطری خود را با آنچه برای بقای وجود مفید است وفق داده اند .

ممکن است گفته شود اگر این قانون طبیعی است چرا حیوانات که هیچگاه سر از نوامیس طبیعت نمی پیچند برخلاف اصول بقا عمل کرده نبات مسموم میخورند ؟ جواب این است که متابعت قانون طبیعی در صورتی تاماً وکاملا میسر است که شرایط اجرای آن حاصل باشد یعنی موجودات ، پرورده محل نشو و نما بوده و با مقتضیات آن محل آشنا باشند مثلا حیوان بومی که نژاداً در اقلیمی بعمل آمده و

بدون جبر و فشار خارجی آزادانه در همان اقلیم نشو و نما میکنند هرگز در تشخیص لذت و درد خود اشتباه نمیکنند وبخودی خود هرگز پیرامون خلافی که مخرب بقا باشد نمیگردد .

آن حیوانی که گیاه زهری میخورد به آن گیاه آشنا نیست زیرا نژاداً بومی آن محل نبوده و یا آنکه آن علف را ازجای دیگری بان محل آورده اند و نبات ' بومی محل نیست .

انسان ازهر ذیجودی نفع و ضرر خودرا دشوار تر میشناسد بدلیل آنکه دایم در تغییر و تکامل است وهر روز با احوال و اشیائی تازه مواجه میشود که نمی شناخته وطبیعتش با آن موافق نبوده این است که در تمیز لذت و درد و تطبیق آنها با مفید و مضر ' بیشتر راه خطا میرود ودچار گزند وخسران میگردد. اگر انسان ازهدایت طبیعت خود محروم است بتلافی ازهوش و ادراك بر خور دار میباشد وهمه امیدش براه

نمائی عقل و دانائی است .

لذت و درد ، وقتی محسوس است که عمل بلا اراده صورت نگیرد مثلا ضربان قلب یا جریان خون عملی است که بدون اختیار در وجود ما انجام شده و بدین جهة مورث لذت یا درد نمی شود . با این حال هراندازه عمل و فعالیت، تازه وغیرعادی و تابع اراده باشد بیشتر موجد درد یا لذت میگردد . از این است که انسان بیش از حیوان و حیوان بیش از نبات دوچار رنج و خوشی میباشد .

اضطراب حالتی است که از بر آورده شدن یا ممنوع بودن خواهشها و امیال، حاصل میشود . اگر خواهشی برآورده شود سبب لذت گشته وهرگاه ممنوع باشد موجب رنج می گردد در اینصورت لذت و درد را میتوان اضطراب نامید و هیچ حالی نیست که خالی از اضطراب باشد .

شماره و تنظیم لذات و آلام امری محال است لکن انواع عمده آنرا میتوان از یکدیگر تمیز داد. در ابتدا لذات و آلام بدو نوع تقسیم میشوند تاثرات جسمانی و تاثرات روحی.

حس (یا تاثر جسمی) اضطرابی است که با محل مخصوصی از بدن مربوط بوده و بوسیله اعصاب خاصی بمغز میرسد مثلا وقتی فلز سردی روی دست حس میکنیم یکدسته از اعصاب متاثر شده و بمغز اطلاع میدهند چنانچه در نتیجه کشفیات علم وظایف الاعضا میدانیم که اعصاب حساس و اعصاب محرك از هم جدا و هریك عملی معین دارند. از بریدن اعصاب حساس، تنها حس از بین میرود و از قطع اعصاب محرك فقط قوه حرکت کم میشود.

احساس (یا تاثر روحی) بخلاف حس، مربوط بجسم نیست و از خارج تولید نمیشود. مولد آن خیال و تفکر است.

انسان چون ذاتاً متفکر است هرگونه حس یا تاثر جسمانی را نیز با خیال مربوط کرده وبه صورت احساس یا تاثر روحی میاورد حتی قبل از تاثر جسمی و بعد از رفع آن تاثر، باز آن را در خیال ادامه میدهد. مثلا شخص شکم‌پرست پیش از خوردن غذا و هم بعد از آن در لذت خوردن تفکر کرده متلذذ میشود. این است که هریك از تاثرات بشری آناً درقالب فکر ریخته‌شده هزاران شکل مختلف بخود میگیرد و شناسائی انسان را حتی در خودش مشکل ومتعسر میسازد.

هر گونه احساس یا تاثر روحی نیز با احساسات دیگر ترکیب میگردد و چون ناچار بعضی از آنها ایجاب شده و برخی ممنوع میماند، احوال روحی همیشه ترکیبی است از رنـج و لذت که از اختلاط احساسات مختلف حاصل میشود منتها گاهی رنج و گاهی لذت بر آندیگری غلبه دارد.

تفکیك و تنظیم همه احساسات غیر ممکن است لکن میتوان بطور کلی آن را در سه حال تقسیم نمود: حاضر ، گذشته ، آینده.

آنچه فی‌الحال احساس میشود ممکن است سبب لذت یا رنج باشد لکن آناً احساسات دیگری ظاهر گشته و اثرات آن را متغیر میسازد مثلا اگر نتیجه احساس اولیه ، لذت باشد ذهن متوجه این سئوال میشود که آیا این حال و لذت دوام خواهد داشت ؟ و آیا در پی ان چه خواهد بود ؟ هرگاه تصور ادامه آن حالت یا نتیجه نیکوئی شود حس امنیت و آسودگی تولید گشته لذت افزون میگردد و بالعکس اگر تصور قطع آن حالت و یا نتیجه سوئی بشود شخص ، دوچار اضطراب و اندوه میشود.

و اما در مورد رنج و الم. هرگاه امکان خلاصی متصور نباشد درد ، صد چندان میشود برخلاف اگر فرض رهائی بشود از شدت آن میکاهد

گرچه هر لذتی را در عقب رنجی و هر رنجی را لذتی در پی است وهم اگر درد و تعب نبود، خوشی و شعف محسوس نمیشد معهذا رنج را باید از بلیات شمرد و از آن احتراز نمود.

خوشبختانه بسیاری از لذات از محنت و تعب دورند چون مسرت آموختن و فهمیدن و شادی تزکیهٔ نفس و خلق خوش یافتن و ذوق نیکو گفتن و نیکی کردن و انبساط تماشا و تحسین طبیعت که هیچیك زائیده احتیاج و ولم و درد و محنت نبوده و اسباب رنج و غم نمی شوند. بر ما است که در انتخاب لذات، چشم هوش را باز کنیم و بتصور خوشی درد سر و بلا نخریم.

باید حتی الامکان از رنج و محنت پرهیز کرد اما اگر رسید نباید ترسید. کمال شجاعت و بزرگی در تحمل درد و اندوه است: دوای تلخی است که وجود را از جرم و کثافت

فکر لذت گذشته موجب اندوه وملال میشود و حال کنونی را سخت ترجلوه میدهد .

فکر رنج گذشته احساسات مختلفی را تولید مینماید .

اولا چنانچه در وضعیت فعلی گرفتار رنج باشیم ، اگر آن رنج از محنت گذشته بزرگتر است بیشتر متأثر میگردیم و اگر کوچکتر است از رنجمان میکاهد . درهردو حال نسبت باشخاصی که سبب زحمت مابوده‌اند احساس کینه مینمائیم و از محل وقوع قضیه گریزانیم :

ثانیاً اگر حال کنونی خوش باشد فکر رنج گذشته موجب وجد و لذت است .

بر این اصول عمومی ، استثنا بسیار واقع میشود و چه بسا که بعلت شدت و ضعف فوق‌العادهٔ حالات و یا طبیعت مخصوص اشخاص ، بخلاف انچه گفته شد نتیجه حاصل

میگردد و باین دلیل ، یعنی چون ممکن است از این قاعده بیرون شد ، لازم میآید که به وسیله مشق و بقوت اراده جریان فکررا به منفعت خود بگردانیم ، بدین ترتیب که از یاد گار کامیابی گذشته در هر حال که باشیم محظوظ گشته و آن اوقات خوش را مکرر در ضمیر تجدید نمائیم و هم از تصور مشقات رفته، خوشوقت باشیم و از گذشتن آنها حال حاضر را بهتر کنیم .

اگر از آینده انتظار کامیابی داشته باشیم امیدواریم و بر حسب گمان یا یقینی که به حصول آن داریم خاطرمان آشفته یا آسوده است .

امید ، محرکی است که قوای مارا صد چندان میکند ، شهپری است که مارا بشاهد مقصود میرساند .

امید ، تقوا و آئینی است که بدون ایمان بدان مبادرت بهر امری خطااست . اشخاص سرد

و نا امید ، در چرخ گردان بشریت و تمدن ، مانند پیچ و مهره سست و لرزانند که هم خود زود میسایند و هم روش دیگران را کند و نا منظم میکنند .

اما اگر آینده را موافق خواهش و میل خود تصور نکنیم نا امیدی دست میدهد و بر حسب آنکه صورت آینده با میل و طبیعت ما کمتر یا بیشتر مخالف باشد ، اندوه یا وحشت حاصل میشود .

بگفته ارسطو ، لذت ، میوه عمل است. علم وظایف الاعضاء نیز نشان میدهد که وجود ما مرکب از یکمقدار قدرت و توانائی است که دایم از قوه بفعل میاید.در اینصورت چون زندگانی سراسر فاعلیت و حرکت است لذت زنده بودن سرآمد همه لذات میباشد و هر قدر مرارت حوادث را با تلخی بیانات مولم و غم انگیز بیامیزند شیرینی زیستن از بین

نمیرود.

هرجنس ونوعی ازموجودات، طالب نشو ونما وبکار انداختن قوای حیاتی خویش است. نبات، برو ئیدن و حیوان بخوردن و خوابیدن اکتفا میکند لکن انسان باینقدر قناعت نکرده لذت خودرا دراعمال فکر و هوش خود میداند معهذا میل‌به بیکاری و تنبلی علی‌الظاهر اساس این قاعده را برهم میزند بدینمعنی که اگر لذت در کار وعمل باشد بیکاری باید مولد درد ورنج شود وحال‌آنکه بسیاری تنبلی را بجان میخرند وازکار نکردن، قرین آسایش وخوشی میگردند. توضیح این‌است که‌کار، سرچشمه همه‌لذایذاست لکن مشروط برآنکه درحدود توانائی وموافق با رغبت و میل شخصی باشد. اگر دقت کنیم تنبلی بمعنای بیکاری مطلق وجود ندارد و همینکه‌بدن و مغز، ازآنمقدار استراحت که‌برای تجدید قوالازم دارد فارغ گردید ناچار بکاری

میپرداز د. آنچه‌را تنبلی نام میگذاریم اقدام
باعمال غیر مفید است وگریختن ازتکلیف وکاری
است که‌برخلاف رغبت ماباشد والا هرکس در
هر لحظه از زندگانی مشغول بکاری است: گفتن،
شنیدن، صحبت کردن، راه‌رفتن، بازی کردن‌و
حتی فکر کردن همه کار است. کودك دبستان
که‌یك ساعت آرام‌نشستن وخواندن‌را سخت‌ترین
رنجها میداندحاضر است ساعات متوالی بدن
خودرا بجست و خیز و انواع حرکات خسته
کننده وادارد،عضو اداره باکمال شعف خواندن
صد صفحه کتابی راکه‌دوست میدارد برمطالعه
دوصفحه نوشته‌اداری که‌اورا منتفع نکندترجیح
میدهد، قمار باز که از زحمت چند ساعت کار
گریزان است شبانه روز را ببازی‌قمار که‌مزاحم
ترین کارها ومضطرب‌ترین حالات‌است‌میگذراند.
دراینصورت، تنبلی فرار ازکارنیست بلکه‌احتراز
از قید وکار تحمیلی است.

بادرنظر گرفتن این نکته میتوان گفت کار ' مولد لذت است مشروط بر آنکه در خور توانائی وموافق بارغبت و میل باشد منتها باید بوسیله تعقل ' رغبت رابکار مفید معطوف نمودتا آنکه دراثر مشق وعادت ' طبیعی وفطری شود . کسی که کار خودرا دوست میدارد هردفعه که در راه سعی وعمل برمشکلات غلبه میکند گوارا ترین لذات را میچشد .

زندگانی اگرسراسرآسانی واستراحت باشد باری گران و مزاحم میشود . بدترین عقوبات ' محکومیت به بیعملی و حبس انفرادی است که اختیار هرگونه فعالیت را از شخص بستانندو لو هرقدر لوازم آسایش مهیا باشد .

چون قوه حساسیت درمایك لحظه ازکار نمیایستد رشته حیات ' اختلا طی است از نوش ونیش که باختلاف مقداربهم پیوسته وبسته است. منتها اغلب ' تلخی درد یا شیرینی لذت چندان خفیف ویاچنان درهم و ممزوج است که فکر

مارا بخود مشغول نمیکند .

حیوانات ، ازما کمتر رنج میبرند و هم کمتر شاد میشوند ، تنها انسان است که در اثر تفکر در گذشته و آینده ، درد و لذت خود را بزرگ میکند ، چنانچه تصور خوشی و کامیابی همیشه بیش از عین واقع است وترس خطر ، از حقیقت حادثه مهیب تراست .

افلاطون میگوید : غم و شادی دشمنان خونخوار یکدیگرند که خداوندان ، بقصد مجازات ، انهارا بدنبال هم بسته وقرین ساخته اند ، هر جا که سروری است منتظر باشید که بزودی رنج در پی آن میرسد .

پس اگراز درد والم گریزانیم ازعیش ولذت فراوان بپرهیزیم .

خوشی و ناخوشی ، نسبی و تصوری است . آنچه را سال پیش لذت میدانستیم امسال محنت است و انچه پیش مازشت است بچشم دیگری زیبا

است . بر احوال دیگران غبطه خوردن از بی
خبری است زیرا هیچ دلی نیست که از درد و
تیمار مصون باشد . چه بسا دولتمندان و
آراستگان بظاهر که هر لحظه جانشان از اندوه
و حسرت برمیاید و فقیران بی برگ و نوا که از لقمه .
دور انداخته آنان لذت طعام بهشتی میبرند .

مال و مقام دنیا تا آن مقدار که حوائج اولیهٔ
زندگانی را بر آورد ضروری و نکو است و بیش
از آن وبال و رنجوری است زیرا حرص و طمع
و میل بفزونی را حدی نیست و هر اندازه وسایل
بیشتر باشد احتیاجات مصنوعی و غیر لازم زیاد
تر میشود و بر تعلق و بیچارگی میافزاید .

در زندگانی عادی مقدار لذت بیش از رنج
است زیرا اگر کسی پیوسته مشغول بکاری
بوده و رغبت خودرا بانکار متوجه سازد کمتر
دچار رنجوری میشود مشروط بر آنکه از افراط
و اغراق بپرهیزد .

گرچه هر لذتی را در عقب رنجی و هر رنجی را لذتی در پی است و هم اگر درد و تعب نبود، خوشی و شعف محسوس نمیشد معهذا رنج را باید از بلیات شمرد و از آن احتراز نمود.

خوشبختانه بسیاری از لذات از محنت و تعب دورند چون مسرت آموختن و فهمیدن و شادی تزکیه نفس و خلق خوش یافتن و ذوق نیکو کشتن و نیکی کردن و انبساط تماشا و تحسین طبیعت که هیچیك زائیده احتیاج مولم و درد و محنت نبوده و اسباب رنج و غم نمی شوند. بر ما است که در انتخاب لذات، چشم هوش را باز کنیم و تصور خوشی در دسر و بلا خریم.

باید حتی الامکان از رنج و محنت پرهیز کرد اما اگر رسید نباید ترسید. کمال شجاعت و بزرگی در تحمل درد و اندوه است: دوای تلخی است که وجود را از جرم و کثافت پاك میکند و زنك از آئینه دل میبرد، روح را

تعالی میدهد و فکررا قوت و استحکام می بخشد
تقوا که تنها شرط سعادت و کامیابی است در اثر
رنج فداکاری و گذشت بدست میاید تا آنکه
رفته رفته تحمل رنج چنان طبیعی وآسان میشود
که شخص عاقل و پرهیزگار از نیک و بد جهان
هردو کامیاب گشته جز لذت و خوبی چیزی درک
نمیکنند و آنچه ظاهراً بنظر' مصیبت و بلا
مینماید برای او عین فرح و بهجت است .

شهوات (یا امیال شدید)

شهوت میل فطری وطبیعی است که بحد
افراط و اشتعال رسیده و سایر امیالرا ضعیف
یاخاموش میکند.

در حال طبیعی همه امیال در حد تعادلند و
بر یکدیگر فزونی ندارند ودر هر موقع بر حسب
احتیاج و یا در اثر عوامل خارجی یکی یاچندی
از آنها تحریك گشته سبب اضطراب می گردد
یعنی اگر انجام شد تولید لذت کرده و اگر
متروك ماند موجب رنج می شود.

ظهور شهوت ، تعادل امیالرا بر هم میزند
زیرا یکی از آنها بر طلب و تقاضای خود افزوده
ما را بخود مشغول داشته و از رسیدگی سائر
غرائز باز میدارد. هر چند بیش ، اطاعت و
فرومایگی بیند برجبر و پرخاش میافزاید. گرچه
لذت اطفای شهوت بسیار است لیکن در ترك و
منع ، چنان شعله ور میشود که جان مبتلا را میسوزد.

همانطور که یك بنده را دو صاحب
نمی شود ، دو شهوت مختلف نیز در آن واحد
در وجود ما حکمرانی نمی توانند.

تولید شهوت وابسته دو علت اصلی است
اول استعداد فطری یا عادات و امیالی که از
اجداد بارث میرسد. دوم مشق و عمل ، یعنی
هر اندازه ایجاب میلی تکرارشود چیره وسخت
فرمان می گردد و بالعکس هر خواهشی راکه
به نسیان و غفلت بسپرند فراموش وخاموش می
شود . این قاعده نه تنها در روحیات بلکه در

جسمیات نیز درست می آید چنانچه اعضاء بدن در اثر ورزش، درشت و توانا شده حرکت و عمل میجویند در صورتی که از راحتی و بی حرکتی لاغر و ناتوان گشته سالت و بی تقاضا می شوند.

همینکه میلی سرکش و خیره گشت ترك آن به یکباره بس دشوار بلکه ممتنع است و چه بسا که از منع و ترك آنی و غیر تدریجی بجان آمده دلیر تر بر جان ما می تازد.

معهذا بخصوص در شهوتهای جسمانی و پست، اغلب چون شدت و اشتعال، بحد کمال رسید آتش تمنا خود بخود خاموش شده بیزاری و بی رغبتی دست می دهد اما پس از آنکه شاخ وبیخ درخت وجود را سوخته و خاکستر کرده باشد.

اسباب دیگر نیز برای تولید شهوت درکار است که بعضی خارجی و پاره ای ذهنی و درونی است. اسباب خارجی بردونوعند: اول مقتضیات

محل نشو و نما ، چنانچه مردمان شمال طبعاً کارکن و سخت رفتار و مایل بشرب الکل بوده و مردم جنوب فطرتاً تنبل و مجذوب لذات جسمانی می باشند .

دوم تاثیرات اخلاقی است که از صحبت و معاشرت و مطالعه کتب و مشهودات و دیدن نمایشها حاصل می‌شود و همچنین حس تقلید که یکی از محرکات است در تولید احساسات و شهوات زیاد مؤثر است .

اسباب ذهنی و درونی بر سه قسم است تفکر و دقت ، تصور ، عقل و اراده .

تفکر و دقت ، وقایع را در خاطر متوقف ساخته هر چه را که اندکی موافق با طبع باشد در چشم و خیال نگاه میدارد . بالعکس اشخاص بیفکر ، از روی قضایا و مشهودات گذشته کمتر جائی میایستند و هم بدین جهت از خطر نفوذهای سوء بر حذرند .

ولی فکر و دقت همینکه در راه راست رهبری گشته و بمشق و عمل قوت گرفت برای مجادله و مقابلی با شهوت بهترین سلاح است.

تصور، کاه را کوهی میکندو زشت را زیبا جلوه می دهد. هر نقشی را که فکر و اندیشه بچشم ما کشید، زیر دستی تصور، هزاران زینت و آرایش بر آن قرار می دهد و خاطر را در رسیدن بدان بی قرار می سازد. و هم اتفاق و ترکیب حوادث و خطاهای دیگران را بر بی گناهی و صحت رفتار ما عذر و دلیل میاورد.

عقل و اراده در اول، مانند پدر سست مزاج، بنظر بیطرفی و غفلت، بر خطا و کج روی ما مینگرند لیکن همینکه شهوت بر وجود غلبه واستیلا یافت، آزادی واستقلال را ازدست داده بنده وار بخدمتش کمر می بندند و همه قوت خویش را در انجام فرمان او بکار میبرند

شهوت حالتی است بین سلامت وجنون، اضطراب

مزمن یا مرضی است که هر گونه قدرت واراده را از روح سلب کرده آنرا بمقتضای خواهش خود باعمال شاقه وادار مینماید . اسیر شهوت مانندآدمك بازیگران است که در اثر کشش وفرمان بندهای مخفی، با کمال سرعت ومهارت ، حرکت میکند و اعمالی بجا می آورد و لی خود فاقد اختیار است .

چشم شهوت جز منظور ، چیزی نمی - بیند وغیر وصال نمیجوید . از هر چه ماسوای آن است غفلت ورزیده وبدین سبب سایر امور دوچار اختلال میگردند .

انواع شهوات

شمارش انواع شهوات ، غیر ممکن است لکن چون هر میلی که بحد افراط رسید مبدل بشهوت میشود میتوان بر همان تقسیمات امیال قناعت کرد و شهوات را در سه نوع ذیل ، از یکدیگر متمایز ساخت : شخصی ، اجتماعی ، عالی .

شهوات شخصی بر دو قسمند: جسمی و روحی

شهوات جسمی از قبیل شکم پرستی است
که از اصرار در احتیاج به تغذیه بر می آید
و تنبلی که افراط در میل براحتی است وخست
که از شدت حس مالکیت ناشی میشود و پستی
طبع و بیدلی که از بسیاری علاقه بزندگانی تولید
میگردد .

تمایلات روحی نیز در نتیجه شدت و افراط
تبدیل بشهوت میگردند، چون عزت نفس که تکبر
میشود و حس رقابت که مبدل بحسادت گشته و
جاه طلبي که بظلم و جبر میکشد .

عواطف اجتماعی یعنی محبت یا نفرت
نسبت بدیگران نیز چون بحد مبالغه رسید صورت
شهوت بخود میگیرد . از آنجمله است عشق بیك
نفر و عشق بخانواده یا وطن (بشدتی که سایر
وظایف را محو کند) و کینه و حس انتقام .

تعطفات و امیال عالی چون توجه بزیبائی

و نیکوئی و علاقه بمذهب نیز گاه از اعتدال بیرون شده بدرجه شهوت میرسند. شهوت با عشق بحقیقت و زیبائی، سبب پیدایش علماء و صنعتگران گشته و عشق به نیکوکاری و علاقه مفرط بمذهب، فداکاران و شهداء بزرگ بظهور رسانده.

هیچ عذابی سخت تر و مولمتر از شکنجه شهوات پست نیست: فشار تقاضا و زحمت درد، حواس را مختل میکند، تصورات همه غلط و بنای تصدیقات بخطا میرود. افکار، مانند سوزن های گداخته از مغز میگذرند، عقل و اراده از کار خود بازمانده تابع فرمان هوس رانی یک آمر دیوانه و ظالم میگردند، سلامت و سعادت هر دو از دست میروند.

بالعکس ترقی و تعالی کاروان بشر و علو روح و کامیابی حقیقی افراد، مرهون شهوات عالیه اند.

شهوات عالی را از دانی با تطبیق با دو

نمونه ذیل میتوان تمیز داد .

بین شهوات دانی ، شهوت شرب افیون را مورد تجربه قرار داده مشاهده میکنیم که شخص معتاد ، شاید نفس اول را برای اسکات درد کشیده سپس چون رفع خستگی وراحتی اعصاب و کیف دماغ ، در آن یافته مداومت نموده و از عقل مشورت نکرده ، اراده و عقل نیز بنظر سستی و لاقیدی بدین احوال نگریسته اند .

بذر فساد رفته رفته در مزاج نمو کرده و رك و ریشه حیات را از فشار شاخ و بن خود خشك میکند .

وقتی ، عقل بصرافت میافتد که اراده یعنی مامور اجرا ناتوان وبیچاره شده و دردست شهوت خونخوار چاره جز تسلیم نیست .

درنتیجه میتوان گفت شهوت پست آن است که بدون دخالت عقل تولید گشته و قوه اراده و عزم را از ما سلب میکند .

برای نمونه شهوت عالی و مستحسن ' عشق شخص عالم را بمطالعات و کشفیات علمی در نظر گرفته می بینیم که ظهور این عشق یا شهوت با مشورت و کمك عقل و باراده بوده است یعنی شخص عالم چون مثل همه کس در ابتدا جاهل‌بوده بزحمت زیاد بآموختن دانستنیها پرداخته و بعمد ' عزم و اراده‌خود را به تعقیب معرفت و حقیقت گماشته‌از پیروی شهوت‌خود هر روز خاطرش روشن تر و امیدش بزرگتر می گردد .

شهوات عالی بر خلاف شهوات دانی‌قوای جسمی‌وروحی را به یغما و غارت نمی برند . عشق به کمال و معرفت و نیکوئی پیوسته خیال را در باغهای خندان و آرام گردش میدهد و حال آنکه گرفتار کینه یا حس جاه طلبی و یا اسیر شهوات‌جسمانی ' دایم در سنگلاخ جان گداز هجران سر گشته و حیران است .

شهوات عالی از نور عقل روشن گشته و یکقدم بی مدد اراده نمی توانند رفت .

- بین این دو سرحد بلندی و پستی یا این دو نوع شهوت که یکی تابع هوس و دیگری پیرو عقل و اراده است شهوت دیگری نیز هست که بطور مطلق عشق گفته می شود یعنی فرط محبت و علاقه به یك انسان که پیوسته خیال شاعر و افسانه نویس را بخود مشغول میدارد. صفات محبوب ' در اثر عشق ' غیر آنچه هست بما جلوه میکند 'قوه مخیله و تصور ' بر آن آرایشها فرض میکنند بحدی که همه دنیا را در او می بینند و عالم را بی او خالی می پندارد.

مولد حقیقی عشق ' یك عمل روحی است که بطور پنهانی در ما انجام شده و وجود را برای قبول آن مهیا میسازد. در اثر تجزیه و ترکیب خیالات که دانسته و ندانسته(چنانچه خواهیم خواند) در ذهن' صورت میگیرد. احساسات و احتیاجات

خاصی در ما پیداشده برای پذیرفتن عشق آماده میشویم و همینکه موضوع آنرا در خارج یافتیم بدو پیوسته واورا مورد اعمال و اجرای احساسات خود قرار می دهیم.

عشق را میتوان بشهوات پست منسوب کرد از این حیث که بدون راه نمائی عقل و اراده میرود و هم بدلیل آنکه آلوده بغرض شخصی وخودپسندی است چنانچه بخلاف رضای معشوق، عاشق برای خود، نسبت باو حقوقی قائل گشته و دیگران را از آن حقوق محروم میداند. معهذا میشود که عشق نیز در ردیف احساسات و شهوات عالی داخل گردد بدینطریق که نظررا از لذات جسمی و شخصی برگرفته معشوق را موضوع عشق به نیکوئی و زیبائی قرار دهیم و ازاو هیچ تقاضا و انتظاری جز زیستن وکامیاب بودن نداشته باشیم و هر چه میتوانیم در فدا کاری و خدمت باو بکوشیم. دراین صورت روح،

به نیکو کاری و تحمل معتاد گشته لطیف و دقیق میشود، بغیر زیبائی نمی جویدو جز خوبی خیالی نمیکنند . با این حال ، عقل و اراده دو باره در سر کار آمده و حکمرانی از دست رفته را باز پس می گیرند .

خلاصه آنکه شهوات پست نمونه ای از جهنم و شهوت عالی دریچه ای از بهشت است که در این دنیا بما نشان داده میشود . در یکی عذاب و در دیگری راحت و لذت است .

اگر شهوات عالیه نبود علم و صنعت و تقوا نمی بودو از عدالت و انصاف و رحم و مروت نشانی دیده نمی شد .

چون دانستیم که شهوات پست ، عقل و اراده را ضعیف و ناتوان می کنند ، تشخیص حدود مسئولیت گناهکاری که گرفتار شهوت باشد بسی دشوار خواهد بود زیرا او در حقیقت مریض و ازقوه تمیز و قضاوت محروم است.

معتاد بشرب الکل اگر دزدی کند، عاشق ناکام اگر جرمی مرتکب شود ازهر گونه اعتراض و سیاست در امان است. لایق مجازات، عادت بشرب الکل و عشق بیجا است، باید مجرم را برای ان تنبیه کرد که چرا در ابتدا از شهوت دفاع نکرده و آنرا بحکومت، در جان خود پذیرفته ولی چون قوای عقلانی و اراده مقداری بارث باو رسیده و مقداری ساخته تربیتی است که از مربیان و مقتضیات محیط یافته، تعیین حدود مسئولیت گناهکار، در اطاعت بشهوت، مشکلی بر مشکلات می افزاید. از این است که حقیقت بینی و عدالت تام، حد خداوند و از حیطه دانش امروزی بشر بیرون است.

قوانین ما بمراعات نفع و ضرر جامعه تدوین گشته و بنای عدالت بشری بر فدای فرد بمنفعت جمع گذارده شده است. غیر از این چه میتوانیم! برای خاموش کردن شعله شهوت جان

سوز، گریه و زاری عقل، بر رفتن سعادت و خوشی کفایت نمیکند چه بسا دلایل استوار و منطق درست که از یك نگاه خشمناك شهوت در هم میشکند بایست عزت نفس و میل بازادی و استقلال را بتفکر و مشق تقویت کرده بحد شهوت رسانید و آنگاه این عشق بازادی و شخصیت را بمقابله و بمبارزه شهوت گماشت زیرا کسی که بر مقدار و آزادی خود اهمیت فوق العاده میگذارد زیر بار حکومت جابرانه شهوات نمی رود .

و هم در ضمن حال، چون شهوت، جز عادت چیزی نیست بایست بسرگرمی و مشغولیات دیگری پرداخت و بتدریج از آن عادت کاست، لایب نیتز در این موضوع میگوید: « اگر کسی حس آزادی را به تربیت نیافته باید دیر یا زود بتربیت خویش پرداخته لذات و مشغولیاتی عقلانی و روشن فراهم آورد و بمقابله با شهوات موذی،

مزاحم بر انگیرد .

هر دفعه که پنجه آهنین شهوت از فشار گلوی ما حسته میشود و نفسی به آزادی میکشیم، چنان است که ندای آسمانی ما را بکار نیك خوانده می گوید متابعت عقل کنید تا پرهیز گاری بر شما آسان و گوارا گردد. باید فرصت را غنیمت شمرده بشتاب تمام برای آینده دستوری محکم ساخت و خود را به پیروی آن مقید و مجبور نمود و از مواقع لغزش وفساد، یکباره ویا بتدریج کناره گرفت .

رنجورعشق را مسافرت ، شفا می بخشد و کناره گیری از مصاحبین زشت کار ، سبب ترك عادات سوء میشود .

یکی از بزرگان که مبتلای شرب الکل بود ، بلا را فریب داده هر روز صبح ، یك قطره موم در پیمانه مشروب می ریخت تا بسر آمد.

برای ستیزه وجدال با احساسات وعادات

مزاحم باید از بیکاری گریخت و پیوسته بکاری
پرداخت چون باغبانی و زراعت و جمع کردن نوادر
و نفایس طبیعت وصنعت وغور درعلوم و از این
قبیل . قوه فعالیت ، در اثر ظهور شهوت ، تحریك
گشته و بگفتهٔ عقل ، آرام نمی شود . بایستی آن
قوه را بشهوت دیگری مشغول نمود و بهرصورت
در نظر داشت که بهترین وسیلهٔ ترك هر عادتی
تدریج است. کمتر اتفاق می‌افتد کسی بتواند شعله
شهوت را یکباره در خود خاموش کند . چه بسا
عاشق ناکام که شب را بخیال ترك عشق گذرانده
بقهر و غضب، زندان اسارت را در هم میشکند
اما صبح از روز دیگر شیدا تر و گرفتار تر است .
اگر کسی بیدار باشد دزد بخانه راه نمیدهد
و از اول اختیار عقل را بدست شهوات پست
و الم انگیز نمیسپادر تا بخواهد وا پس ستاند .

فعالیت (یا فاعلیت)

هر موجودی بصرف بودن، دارای قوه فعالیت

است حتی جمادات که فاقد قوه عمل و حرکت بنظر میایند . مثلا سنگ ، گرچه بدون دخالت عامل خارجی تغییر مکان نمی دهد و در ظاهر حرکت و فعلی ندارد لـکن ذرات وجودش پیوسته بهم تنگ میفشارند و این پیوستگی والتصاق ، خود عمل وفعالیت است .

هر اندازه که بر مدارج موجودات بالا رویم فعالیت افزون می‌شود بدین معنی کـه ممیز درجات تکامل موجودات ، کمیت و کیفیت عملی است که از آنها ناشی می گردد چنانچه نبات از جماد وحیوان ازنبات و انسان ازحیوان فعالتر و بنا بر این کامل تر است .

بین انسان و حیوان ، تفـاوت این است که اعمال وحرکات حیوانات غریزی و اجباری است و انسان ، دراعمال خود آزاد و تابع اراده خویش است .

هیچ لحظه‌ای نیست که از عمل و فعالیت

خالی باشیم، هرچه کنیم از رفتن و آمدن، گفتن وشنیدن، لذت بردن ورنج کشیدن و حتی خیال کردن، همه کار و عمل است. تا اعصاب و مغز بکار نپردازند قوهٔ حساسیت و ذکاوت بیدار نمی‌شود. عالی ترین درجه فعالیت، عمل آزاد و عاقلانه است که بر خلاف تاثیرات خارجی باراده و اختیار، صورت می گیرد.

انسان ازاین سبب برسایر مخلوقات این جهان فزونی دارد که صاحب اختیار بوده وعمل موجودات را باراده و میل خود وامیدارد. آنچه محل توجه ماست فعالیت آزاد انسان است. لکن بیفایده نیست که در ابتدا، دقتی در درجات سافل فعالیت شده باشد زیرافاعلیت بشر و سایر موجودات، متاصل از یك مبداء و از یك جنس بوده ودرمراحل اولیه، بشر باسایرین همدوش میرود. و دیگر آنکه چون انسان در همه اعمال و فعالیت های خود با موجودات، روابط

تنك دارد لازم است همواره نظم و آراستگی اعمال و حرکات اجزاء این جهان را در نظر گرفته رفتار خودرا در تحت انتظام وقاعده در آورد تا مخالف با روش طبیعت نرفته باشد .

انعکاس و غریزه

انعکاس حرکتی است که در تحت تاثیر عامل خارجی و بدون اراده ما واقع میشود گاه آن حرکت بر ما محسوس است چنانچه اگر داخل بینی را با پری لمس کنیم عطسه عارض میگردد و یا از دیدن ترشی آب بدهان می آید و ما عطسه و یا جمع شدن آب را در دهان حس میکنیم و گاه آن حرکت بر ما محسوس نیست چنانچه ازدیدن روشنائی ، مردمك چشم ، تنك میشود و یا آنکه در موقع گرسنگی از از دیدن طعام ، غدد معدی ترشح میکنند و ما تنك شدن مردمك چشم و ترشح غدد معدی را حس نمی کنیم .

- غریزه عملی است کامل و غیر قابل تغییر که برای حفظ حیات فردی و نوعی صورت میگیرد چنانچه جوجه مرغ همینکه سر از تخم بیرون آورد دانه بر می چیند و جوجه مرغابی خود را باب می اندازد .زنبور برای زمستان تهیه عسل می کند .

انعکاس و غریزه از هم جدا بوده و وجوه ممیزی دارند که بعضی از آن ها این است :

اولا غریزه عمل است و انعکاس ، حرکت . باین شرط که عمل را به ترکیب یك مقدار تکاپو و کار اطلاق کنیم که مقصود و نتیجه ای از آن در نظر باشد بخلاف انعکاس که حرکتی بیش نبوده و فایده ای از ان منظور نیست . گر چه بسا انعکاس که برای حفظ وجود نافع اتفاق میافتد چون تنك شدن مردمك چشم در مقابل رو شنائی زننده الا آنکه انعکاس همیشه از تاثیر عامل خارجی صورت می گیرد .

ثانیا انعکاس ، همه وقت بیکطور ظاهر گشته و با قضایای خارجی مطابقت نمیکند همه کس بیاد دارد که در طفولیت ، با وجود عزم راسخ و نهایت اهتمامی که برای باز نگاه داشتن چشم در مقابل فوت حریف داریم ، همینکه فوت سختی از دهان او خارج شد بی اختیار چشم را بهم می گذاریم و شاید شرط و نذر را می بازیم یعنی عکس العمل که چشم بهم زدن در اثر فوت باشد بلا اراده واقع می شود و بهیچ وجه بامقتضیات خارج که شرطبندی و عزم راسخ ما باشد مطابقه نمی نماید.

وحال آنکه غریزه چون متوجه مقصودی است خود را باقضایای خارجی انطباق می دهد مثلا عنکبوت به مقتضای محل ، شکل لانه خود را تغییر می دهد و سگ آبی (جندبیدستر) برای ساختن لانه خود ، اگر آب زیاد یا کم باشد نقشه را تغییر می دهد و در نقاطی که انسان سکنا

دارد لانه را پنهان می کند .

ثالثا انعکاس ، غیر از مواقع مرض ، در همه دوره زندگانی موجود است درصورتی که بسیاری از غرائز در یك قسمت ازعمر بوجود آمده وزمانی ازبین میروند . گرچه بعضی ازغرائز مانند غریزه حفظ حیات وغریزه تغذیه باعمر مشارکت دارند لیکن عده کثیری از آنها بکمك عادت ، دوام یافته وبدون عادت ومشق فراموش ومحو میشوند . چنانچه انواعی از حیوانات ، باغریزه پستان مکیدن تولد میشوند ولی اگر بعلتی در همان ابتدا ازپستان گرفته شده و با دست تغذیه شوند مکیدن را فراموش می کنندو همچنین حیوانات وحشی رااگر از کوچکی اهلی کنند غریزه ترس وتوحش از یادشان میرود ومرغانی که در قفس تولد شده ونشوو نما کرده اند دیگر ساختن لانه را نمی توانند .

حتی غریزه جنسی در انسان ، از ترك

عادت ، ملایم بلکه خاموش می شود و بالعکس در اثر عادت ومشق ، ملتهب ومزاحم می‌گردد .

رابعاً انعکاس ، در تحت تاثیر عوامل خارجی ظاهر میشود ولی غریزه گر چه نیز گاهی در نتیجه مؤثر خارجی بکار می افتد اما بیشتر ، محرك آن ، تاثیرات ذهنی است چنانچه پرستوك ، قبل از رسیدن فصل سرما هجرت می کند . و هم در پاره ای مواقع ، غریزه از دیدن نمونه و مشق و عمل تکمیل می شود چطور که جوجه مرغ دانه بر چیدن را بطور کمال از مادرخود یا از تجربه میاموزد و الا در ابتدا دانه سرب را از حبه ماش تشخیص نمیدهد . در صورتی که انعکاس ، قابل تکمیل نیست و همه وقت بیك نحو بروز میکند .

— هوش یا ذکاوت ، آن قوه ایست که ما را باستفاده از تجربیات گذشته و دقت در اوضاع ومقتضیات حاضره متوجه داشته طرز فکر ورفتار

مارا در حل مشکلات زندگانی هر ساعت دگرگون میکند و ما را در هر قدم بسوی تغییر و تکامل رهنمون میشود. بر خلاف غریزه که تقریباً غیر قابل تغییر است، بدین معنی که اگر در تحت تاثیر عوامل خارجی مجبور به تغییر شود مستلزم آن است که آن عوامل زمانهای دراز ثابت و پایدار بماند.

غریزه و هوش با یکدیگر نسبت غیر مستقیم دارند یعنی هر قدر غریزه ثابت تر باشد هوش ضعیف تر و هر قدر هوش قوی تر باشد غریزه ضعیف‌تر است. چنانچه حشرات با آن غریزه حیرت انگیزی که در تهیه وسایل زندگانی و حفظ حیاط دارند چندان علائم هوش بروز نمیدهند بعکس حیوانات عالی مانند فیل و سگ و انسان که اگر از غریزه کامل محرومند بعوض هوش سرشار دارند،

خلاصه انکه انعکاس، غریزه و هوش

هر سه بیک رشته پیوسته و درجات مختلف فعالیت محسوب میشوند .

قابلیت تغییر غرائز

دنیا دائم‌در تحول‌و تغییر است . گر چه در نظر اول، طبیعت ، ثابت و بی حرکت مینماید معهذا اجزاء جهان پیوسته در حرکت بوده و وضعیت عالم هر آن دگرگون میشود . هیچ‌لحظه نیست که بالحظهٔ گذشته شبیه باشد . این همه ستارکان که بچشم ما بیحرکت می آیند ، این کوه های گران که سنگین نشسته چشم بر هم نمیزنند ،در حقیقت چنانند که سواری به‌تاخت رفته و ما او را از مسافت خیلی بعید ایستاده وبی حرکت تصور می کنیم . اشتباه باصره‌است و الا همه عناصر و اجزاء طبیعت از خورد و کلان ، در تکاپو و در تبدل و تحولند .

یك نکاه در علم طبقات الارض نشان می

دهد که اجزاء این کره احوالات مختلفی را
پیموده انواع جاندار ها بوجود آمده و دوره
حیاتشان سپری گشته، جنگل ها با اقسام نباتات
وحیوانات و حشرات مدفون شده و ذوغال گشته
اند . شاید هم روزی عمر بشر بپایان رسدو از
این های و هوی ما بیش از قیل و قال مـرغان
آن جنگل ها اثری نماند !

در نتیجه تفرسات و کشفیات علوم و بخصوص
علم تاریخ طبیعی، خیالات فلسفی تغییر کرده اکنون
طبیعت را یك وجود زنده و عظیمی میدانند
که اعضاو جوارحش دائم در تغییر و تجدیداست.

بعضی از علماء طبیعی ازاین کشفیات نتیجه
چنین گرفته اند که در اثر تبدیل و تکامـل ،
صورت و خواص موجودات تغییر کـرده و از
این رو مبدأ هر جنس و نوعیرا میتوان معلوم داشت
وحتی ظهور انواع آتی را تا حدی میشود پیشگوئی

کرد. بعقیدهٔ ایشان موجودات سافلـه با مرور زمان و تاثیر تحولات پی در پی ترقی کرده و به درجه و مقام موجودات عالیه میرسند. چون این بیان هنوز بر اساس علمی مستقر نگشته قابل اعتقاد و ایمان نیست لکن در قابلت تغییر ساختمان طبیعی و غرائز موجودات حیه نیز نمـی توان تردید نمود.

در عالم نباتات مشاهده می کـنیم که باغبان و گل کار ، در نتیجه پیوند و تربیت مخصوص هر روز گیاه و گلی تازه میسازند و میـوه ای گواراتر و خوش نما تر می پروانند و هم دیده میشود که در اثر اختلاف آب و هوا و محل نشو و نما نباتات بخودی خود و بدون دخالت انسانی تغییر شکل و رنك و خاصیت می دهند.

تغییراتی که در غرائز و عادات حیوانات میتوان داد زیاده قابل دقت است مثلا یورقه

رفتن طبیعی اسب نیست و این رفتار را از تربیت گرفته . اسب وحشی یورقه نمیرود ولی همین که آموخت این غریزه را برای زاده و نژاد خود بارث می گذارد . طوله شکاری ماهرخ رفتن را بتعلیم فرا گرفته و الا سك وحشی بمحض رسیدن شکار را می درد . در نقاطی که جعبه جوجه در آوردن بکار می برند مرغ ' روی تخم نشستن را فراموش می کنند . اگر زنبور عسل را برای ساختن لانه از حیث موم بی نیاز کنند دیگر موم نمیسازد . اسبهای سوقانرا از ترکیب نژاد های مختلف بعمل می آورند ودر نتیجه' انواعی به دست میاید دارای شکل و مزایای مخصوص که در طبیعت نبوده .

و هم چنین حیوانات بخودی خود یعنی در تحت تاثیر مقتضیات محل نشو و نما تغییر شکل و غریزه میدهند مثلا سك آبی در نقاط

پر جمعیت ، لانه خودرا بعوض آنکه روی آب بگستراند زیر زمین پنهان میکند. زنبور عسل هرجا که انواع پروانه‌های دشمن ، موجود باشد شکل کندوی خود را عوض میکند و مدخل آنرا تنك میسازد . حیوانات وحشی با مجاورت انسان ، ملایم شده و بالاخره اهلی میشوند . حتی موریانه برای دفاع از دشمنان خود تغییر شکل داده یك عده مخصوص ، سرشان بشکل گرز وعده دیگر بشکل نیزه میشود .

باید دانست که تغییر وتکمیل ، ازاصول طبیعی بوده و هر موجودی طبعاً مایل به تغییر و بهتر شدن است .

گر چه افراد یك نوع همه دارای صفات و ممیزاتی مشترك بوده و شکلا با یکدیگر مشابهت دارند لکن اگر دقت کنیم دو فرد ، ازهرحیث یکی نیستند و بخوبی میتوان آنها را از یکدیگر تمیز داد. طبیعت ، انتخاب احسن میکند و بان

افرادی حق حیات و دوام میدهد که از هربابت بر دیگران ترجیح دارند .

عده موجوداتیکه هر روز بوجود میایند چندان زیاد است که اگر قانون غلبه قوی بر ضعیف نبود یکروزه سطح زمین و عمق دریاها از جنبنده پوشیده و مملو میشد و دیگر امکان حیات نبود لکن درنتیجه مبارزه حیاتی ، انواع مختلف ، پیوسته یکدیگر را کوچك و محدود میکنند . همه آکل و ماکولند الاانسان که تا اکنون قاتلی جز نوع خود و مرك ندارد و به نیروی هوش و ذکاوت ، زندکانی همه موجودات را بصرفه خود تمام میکند .

ازطرف دیکر ، بین اعضاء یك خانواده ، در جنك زندگی ، انها جان بسلامت بدر میبرند که در مقابل مشکلات ، یا رای مقاومت دارند. ضعیف را جز نیستی ، پناه و عاقبتی نیست .

وسیله‌دیکرطبیعت ، برای اصلاح نژاد ، انتخاب

احسن است یعنی آن افرادی که دارای مزایای لازمه نباشند اغلب یا همیشه از ایلاد و ایجاد ممنوعند مثلا برای اثبات برتری و صلاحیت ایلاد، دو گوزن نر، بکشتی و مبارزه پرداخته، گوزن مغلوب کنج عزلت میگیرد و طمع ازدواج را از سر بیرون میکند و همچنین دو بلبل نر، شب را بخوش خوانی وغزل سرائی گذرانده آنکه گوی سبقت را ربود ادامه نسل، حق او است. چه بسا دیده ایم که گربه و سگ ماده جفت خودرا باراده انتخاب میکنند یعنی انرا که قوی تر و بهتر است می پذیرند.

انسان نیز برای بهبودی نژاد حیوانات و نباتات از طبیعت تقلید کرده افراد و انواعی را که نسبتا دارای مزایای لازمه باشند بایکدیگر وصل و پیوند کرده و بین زادگان آنها باز آن افرادی را انتخاب می کند که قسمتی بیشتر از مزایای لازمه رادارا می باشند و بدین طریق عمل را ادامه

میدهد تا انکه مقصود حاصل گشته حیوان و یا گیاهی که در نظر است حاصل گردد. چنانچه اسبهای سوقان که امروز در میدان های دنیا می دوند در طبیعت نبوده و سعی انسانی بعمل امده اند.

خلاصه انکه در اثر تربیت میتوان انواع موجوداترا اصلاح کرد و چون انسان ازهمه موجودات حساس تر و با هوش تر است بیشتر قابل اصلاح و بهبودی است. همه غرائز وعاداتی که امروز باعث رنج و محنت بشر محسوب می شود روزی باید در نتیجه تربیت، فراموش شده و بجای ان، فطریات و احوالاتیکه موافق با سعادت وخوشی باشد بنشیند در نظر بگیریم که اجدادما درغارها منزل داشته واز احساسات نازك و رحم وشفقت که تا حدی پیش مایافت میشود محروم بوده اند، اطفال خودرا میخورده و یا زنده بگور میکرده اند، زندگانی را سراسر

بمدافعه و مقاتله میگذرانده و چیزی جز تهیه
لوازم اولیه و ما یحتاج حیات نمی دانسته اند
ازعوالم روحی چون عشق و دوستی و نیکوئی
و درك زیبائی وجولان فکر و فهم رموزطبیعت
بهره ای نداشته و مانند سایر حیوانات همه عمر
را بفراهم آوردن قوت لایموت بسر میبرده اند
تا انکه بمرور زمان، اندانه ذکاوت که بخواست
خدا در وجود نوع انسان بوده بقانون تکامل،
نموکرده و سایه مبارك خود را بر حیات بشری
افکنده، حصاری محکم تر از سنك و چوب و
سلاحی نیرومند تر از بازوی اهنین و مشت
فولادین فراهم ساخته. حیوانات را بخدمت خود
گماشته و عناصر را مورد استفاده قرار داده ایم
لکن از این هم بالا تر رفته و در راه سعادت
منزلی دشوار تر پیموده ایم، انکه تاحدی برغرائز
و فطریات خود دست یافته و نفس سرکش را
مقهور اراده کرده ایم.

بسیاری از غرائز مذمومه که مخالف
زندگی اجتماعی و مخل اسایش روحی بوده ،
بحکم ضرورت و در اثر تربیت ترك و فراموش
گشته . گرچه تاریخ نموحیات عقلی بشر در مراحل
اولیه درست روشن نیست لکن قرائن و علامات
بین ، از توحش اجداد خود در دست داریم
و نه تنها اثاران توحش در فطریات انسان متمدن
دیده نمی‌شود بلکه از مقایسه عصور متوالی ظهور
تمدن تا کنون یعنی آن زمانهائیکه تاریخ نشان
می دهد ، چنین بر می آید که فطریات بشر
رو بملایمت و بهی میرود ، از قساوت دلها می
کاهد ، و آتش ظلم و شرارت فرو تر می نشیند
بر وجودو احساسات افراد وقعی بسزا گذارده
میشود ، فضای آزادی واستقلال فردی توسعه می
یابد و بدون آنکه از آسایش جسم غفلت شود
انواع لذات روحی که نتیجه عروج فکر و تفرس
در گنج بی پایان خلقت است هر روز زیاد تر

میشود. امروز در ممالك متمدن، نعمت امنیت و رفاه مادی و وسایل تفریح وعشرت ولذات روحی برای هرکس مهیا است و باز این زندگی که شاید بتصور پیشینیان، بقلم وهم و اندیشه درست میامد هنوز شاهد مقصود ما نیست بغض و کینه، ظلم و زور، عهد شکنی و عشق ناکام. خیانت و نا درستی. بد خواهی و کج رفتاری، تکبر و آمریت، بینوائی و بالنتیجه، رنج و محنت هنوز حکمفرما است.

شك نیست که در تحت نفوذ قوانین از تجاوزات بشرجلو گیری شده وحسیات مذموم و مزاحم بتدریج از منع وجلو گیری ضعیف وخاموش میشوندلیکن عامل مؤثر، تربیت دینی واخلاقی است باید به مشق ویا فشاری، فطرت واحساسات را باطاعت و تمکین آورد و چون خلقت انسانی طالب فعالیت است و بدون حرکت و عمل، درك لذت نمی کند، باید پیوسته باجرای تمایلات

و فطریات نیکو پرداخت و از تسلط و آزار فطریات سوء و مزاحم کاست .

ملکات فاضله و عادات نیکو اثار خودرا بتورات میگذراند ولی قرن ها باید تا جبلی و ذاتی شود : از این است که انسان ؛ دائم با فطریات مزاحم خود در جدال بوده خوشبخت کسی است که ازاین پیکار سر فراز بیرون آید

باید بدلیل آنچه از گذشته میدانیم به آتیه امیدوار بود وبانظر نیك بین ، جمال مقصودرا در آئینه تا بناك آینده تماشا وتحسین کرد . روزی خواهد رسید که دیو مزاحمت و وعناد و اهریمن رنج واندوه از زمین مارخت بر بسته هر فعلی که از انسان صادر میشود گلی خواهد بود که بر سر شاخی شکفته دنیا باغ ارم و قابل سکونت فرشتکان خواهد گردید .

اراده

ـ فصل فارق بین زندگانی حیوانی و

عالم انسانیت و اخلاق ، اراده است یعنی آن قوه ای که ما را بر وجود خود تسلط و فرمانروائی داده و غرائز و فطریات را محکوم ما میسازد .

در تظاهرات و علائم حیات ، غریزه مافوق انعکاس و اراده در نقطهٔ کمال واقع است .

ذهن انسان صورت خانه ای است بی پایان که هرچه از محسوسات و معقولات درك شود در آن نقش بسته و از ترکیب و تناسب آن صورتها افکار و نتایجی حاصل میشود که نام تصدیق و تجربه بر آن گذارده اند . هر دفعه که واقعه ای تازه رخ دهد بان گنجینه یادکار مراجعه کرده و برای حل قضیه از تجربیات گذشته استمداد میکنیم و راه چاره میجوئیم . این چاره جوئی یا انطباق تجربیات گذشته برحال حاضر دراثر قوه اراده است که از یک طرف بذکاوت و عقل بسته و از طرف دیکر باحساسیت رابطه دارد بدین معنی که اراده عاملی است دانا و بافکر که برای

انجام احساسات یا خواهش های دل بکار میرود
– تمنا و اراده ازهم جداست . تمنا از
افعال حسی بوده و ترکیبی است از دو اضطراب
مختلف ، زیرا در هر تمنا دو حال مخالف بروز
می کند یکی حس لذت که از تصور وصول بهٔ
مقصود دست می دهد و دیگر حس رنج و اندوه
که‌از خیال محرومیت‌حاصل‌می شود . ولی‌اراده
بر خلاف تمنا خالی از اضطراب و سرد و متین
است ورفتارش نسبت به تمنا چون رفتار مرری
است دانا با کودکی هرزه خواه .

هرچه اراده محکمتر وثابت تر باشد آرام تر
و روشن تر است وهرقدر تمنا وآرزو سخت تر
باشد آشفته تر وتار یك تر خواهد بود . هرجا
که ارادهٔ ظاهر شد پریشانی و اضطراب فرار
می کند .

تمنا خارج ازحیطه اقتدار ما است وبه
عنف بر وجود ما مستولی میشود ولی ارادهٔ

مطیع منطق واستدلال و پیرو عقل است . تمنا
یا هوس مرضی است که بر روح عارض میشود
و بر مریض، حرج و ایرادی نیست .

جز آنکه بایستی ازغلبه مرض جلوگیری
کند ودر معالجه آن بکوشد . در صورتی که
اعمال ازاد یعنی هر چه که باراده انجام میشود
کاملا مسئولیت شخصی را الزام مینماید .

خواهش نفس اغلب موهوم ومشوش است
چه بسا که نمیدانیم چه میخواهیم . خاطرمان
پریش وآلوفته وآرزومند کام ومرادی است که
نام ندارد لکن ارادۀ صریح و قطعی است میداند
چه میخواهد وبکجا میرود .

موضوع عمل و آرمان اغلب خارج از
وجود مابوده و گاه ازدایره امکان و دسترسی
بیرون است دلمان میخواهد بال گرفته دراسمانها
پرواز کنیم یا آنکه هرگز نمیریم و لی موضوع
اراده، عملی است که باید ازخودما ناشی شود وبنا

براین وابسته وجود وشخصیت ما است .

— اراده را چهار مرحله است اول تصور یعنی درنظر گرفتن راه های مختلفی که برای رسیدن بمقصود ممکن میشود : در اینجا تجربیات و یاد گارهای گذشته را از یکطرف و امیال فطری را ازطرف دیگر بخاطر آورده ودرنتیجه انطباق آنها بر یکدیگر وسایلی برای نیل بارزو در نظر میگیریم .

دوم تفکر است یعنی آزمایش وسنجیدن آن وسائل با یکدیگر و دقت در علل بر تری یکی بردیگری . گاه این راه آسان ترمینماید وگاه راه دیگر وتا ارادهحکم قطعی نکرده تردید ودو دلی حکمفرما است .

• گرچه ارادهاغلب عامداً قضاوت وصدور فرمانقطعی را بتاخیرمیاندازد تا بهتر دراطراف کنجکاوی وتفحص کند ولی درنك وتعلل در تصمیم ، از ضعف اراده نیز میشود .

سوم تصمیم است یعنی انتخاب یکی از وسائلی که تصور شده بود و رجحان آن بر وسائل دیگر .

چهارم مرحله اجر است . وظیفه وعمل اراده در این مرحله بسی دشوار است . این منزل سخت تر ازمراحل گذشته بوده وموفقیت یامحرومیت ما قسمت عمده . بسته بقوت یاسستی اراده در این مرحله است .

- آنچه انسانها را از یکدیگر ممتاز میکند اراده است . درجات شخصیت و آزادی اشخاص با قوت و ضعف اراده آنها نسبت مستقیم دارد .

هر زمان که اعمال اراده میکنیم یعنی بقصد و نیت ، بعملی میپردازیم دنیا و طبیعت مقهور ما است و هر لحظه که اراده از کار می ایستد وجود ما محکوم و منکوب غریزه وعادت میشود .

نه آن است که صاحب اراده وعزم رزین

قوه احساس نداشته باشد و از حوادث و آلام متأثر نشده و خواهشهای نفس نداشته باشد بلکه کمال بزرگی او در این است که پیوسته اثرات حوادث را در وجود خود محو کرده آرزو های دلرا خاموش نموده و جز براه راست و مطابق دستور عقل سلیم قدمی نمیگذارد و در جنگ زندگانی هر ساعت یك سنگر از دشمن هوا و هوس می ستاند .

هیچ عملی دردوره حیات ، عالیتر وباشرف تر از جدال با نفس نیست و هیچ فتحی مفید تر و پر حاصلتر از غلبه بر غرائز و فطریات تصور نمی شود .

اراده و قوت نفس ، سپری است آهنین که تیر قضایا و چشم شور دنیا از آن نمیگذرد . تا آنجا که اراده همراه است امید بر جا است و هنوز شکست نرسیده . . .

اشتباه نشود ، شخصیت و داشتن اراده

ثـابت ، موجب تکبر و خشونت و گرد نکشی و تحقیر عقاید و تصمیمات دیگران نمیشود. بالعکس کسی که مقام اراده و شخصیت را می شنـاسد اراده و شخصیت دیگران را محترم می شمارد و نوع انسان را چون صاحب اراده است شریف میداند ، آزادی و مقام اخلاقی برادران خودرا رعایت میکند و قبل از هر چیز ، اراده خودرا در کسب مکارم اخلاق و محسنات صفات بکار میبرد و شخصیت خود را در کمال نفس میپندارد شرافت و حشمت ملل را قیه از این است که افراد ، در افکار و عملیـات خود مختار بوده و برای خود و دیگران قائل به حیثیت و شخصیت میباشند و چون یکنفر آزاد که باختیار بنده شود بهتر از یك گروه برده و غلام است هر مملکتی که خدمتگذاراش آزاد باشند آباد تر است :

عادات بدنی

عادت حالتی است جدید که در وجود نبوده و

و در تحت نفوذ خارجی ایجاد گشته . طبیعت ثانوی است که دارای علائم اصلی غریزه میباشد از قبیل کمال و وجوب و یك شکل بودن .

تفاوت بین غریزه و عادت این است که اولی فطری و خداداد است و دومی که عادت باشد فطرتی است حصولی و مصنوعی که اغلب بجای غریزه طبیعی می نشیند .

گر چه عادت نیز مانند غریزه از عمل اراده آزاد است لکن تفاوت اینجاست که غریزه ازابتدا ازبند اختیار بیرون است وعادت را ما در اول باختیار ، در خود ایجاد میکنیم و خواسته وداسته ، طبیعت جدیدی برای خود فراهم مینمائیم .

اماعادت همیشه مولود اراده نیست زیرا حیوانات و حتی نباتات هم در تحت تأثیرات خارجی بفطریات وحرکات جدیدی معتاد میشوند در این صورت باید انواع عادات را از یکدیگر

تشخیص داد :

اعتیاد دو قسم است خواسته و نخواسته (یا فعلی و انفعالی)

مثلا عادت بنوشتن یا ساز زدن ، خواسته و باراده است و در نتیجه فاعلیت بدست میاید وحال آنکه عادت ببوی زننده یاسرما وگرمای شدید نخواسته است و در تحت تأثیر عامل خارجی حاصل میشود .

شرط عمده اعتیاد آن است که عمل جدید (یا تغییر حالت) از حد خود تجاوز نکنند والا سبب هلاکت میگردد مثلا گیاه نواحی گرمسیر را اگر در اقالیم سردسیر غرس کنند میخشکد یا اگر حیوان بومی سیبری را بافریقا ببرند می میرد .

اعتیاد، بتدریج صورت میگیرد یعنی حالت های مختلف باید نزدیك بهم باشند تا انقلاب کلی در وجود ظاهر نگردد چنانچه عادت

باشامیدن زهرهای کشنده از تدریج حاصل می شود و آن مقدار سمی که شخص معتاد، بخوبی تحمل مینماید شخص غیر عادی را هلاك میکند زیرا آن حالتی که از آشامیدن آن مقدار زهر برایش دست میدهد از حالت طبیعی فوق العاده دور است. باید در اول اندکی بنوشد تا حالش چندان دگرگون نشود و همینکه باحوال جدید آشنا شد قدری بیشتر بیاشامد.

دیگر آنکه قوهٔ مقاومت هر وجودی متفاوت و طول زمان اعتیاد نسبت بموجودات باختلاف است یکی از علمای بزرگ موسوم به کلود برنارد تجربیاتی کرده که این مدعا را ثابت و روشن میکند. اینك بشرح بعضی از آنها میپردازیم.

سه پرنده ازیك نوع و بیك جثه گرفته در زیر سه حباب محبوس میکنیم پس از آن هوای حبابها را کشیده در یکی از آنها یك لیتر در دومی دو لیتر و در سومی سه لیتر هوا باقی

میگذاریم . ظاهرا چنین مینماید که پرنده اول مثلا اگر با یك لیتر هوا یکساعت بتواند زنده بماند، پرنده دومی که دو لیتر هوا دارد دوساعت زنده خواهد بود و پرنده سوم با سه لیتر هوا، ساعت سوم هلاك خواهد شد لکن چنین نیست زیرا پرنده اول یکساعت و پرنده دوم دوساعت و نیم و پرنده سومی پنج ساعت زنده خواهد بود . نتیجه انکه اعتیاد در طول زمان حاصل میشود .

تجربه دیگر آنکه گنجشکی را در زیر حباب و با هوای رقیق، عادت بزندگی داده عصفور دیگری از هوا گرفته و در زیر آن میگذاریم . ساعتی نمیگذرد که پرنده تازه وارد هلاك میشود زیرا حالت جدید ، فوق العاده ازحالت طبیعی دور بوده و انقلابی که در وجودش حاصل گشته قابل تحمل نبوده است .

این نکته در حفظ الصحه پیوسته مورد رعایت و دقت است چنانچه بدن را باید

بتدریج بهوای سرد عادت داد و یکباره لباس از بر نگرفت یا آنکه پس از گرسنگئی ممتد، غذای فراوان نخورد و معده را بملایمت بحالت اولیه آورد. و نیز بهمین جهت است که عضو سرما زده را به آتش نزدیك نمیکنند و حتی با برف میمالند تا جریانِ خون بارامی دست دهد.

قانون عادات خواسته (یا فعلی) این است که هر تغییر حالتی که باراده در وجود حاصل گردیده و تکرار شود یا آنکه مدتی دوام یابد، وضعیت جدیدی موافق با آن تغییر حالت در بدن ایجاد میگردد بنحوی که طبع مایل بحفظ یا تکرار آن حالت میشود.

مثلا ورزش بدنی مانند شنا و سواری و بازی های مختلف مرکب از حرکاتی است غیرطبیعی ودشوار که بزحمت انجام شده و پیوسته مستلزم دخالت و کمك اراده است، باید مواظبِ هریك از حرکات اعضاء بود و خود را به تحمل مشقت

مجبور کرد لیکن هرقدر عمل تکرار شود آسان ترشده و دخالت اراده کمتر میگردد تاجائی که حرکات ، بخودی خود ، با نظم و صحت تمام انجام گشته صورت طبیعت و غریزه میگیرند. پس از آ ن دیگر رنج حرکت و عمل احساس نگشته بالعکس آ ن ورزشی که در اول ، غیرطبیعی و شاق بود یك نوع احتیاج و ضرورتی شده و برآوردن آ ن سبب لذت میگردد .

این قانون در کلیه اعمال اعضا وجوارح درست میاید چنانچه میتوان معده را با وجود همه کراهتی که در هضم غذای زیادی دارد ، بخوردن فراوان معتاد کرد بقسمیکه بالاخره بزیاد خوری مبتلا و محتاج گردد و مضاران لازم بتذکار و شرح نیست . این است که باید برحذر بود تا عادات مضر و مفنی بر وجود غلبه نکنند و تقاضای بعضی از اعضاء حق اعضاء دیگر را پایمال ننماید .

بر هر کس واجب است که غرائز موذی و مفسد خود را فراموش کرده و بجای آن ، عادات نیکو و مفید بنشاند گرفتن عادت یا طبیعت ثانوی ، بر سر دو راه کمال و فساد اخلاق واقع شده باید هوشیار بود تا در ورطه ضلال و هلاك نیفتاد .

قانون عادات نخواسته یا انفعالی این است که در اثر تکرار یا دوام مؤثر خارجی ، حالت ظاهر آن موجودی که در تحت تأثیر واقع شده تغییر می یابد لکن همینکه آن اثر ، عادی شد تغییر حالت ظاهر ، بر طرف میشود . مثلا هر گاه نهالی را از جای خود بیرون آورده و در محل دیگری بنشانیم در اول پژمرده میشود لکن پس از چندی که به تغییر محل معتاد شد بحالت طبیعی عود میکند و همچنین حیوانات وحشی و آزاد که به بند اسارت دوچار میشوند در ابتدا منقلب گشته علائم فرسودگی و تباهی در ظاهرشان هویدا

میشود ولی پس از اعتیاد بحبس و گرفتاری ، دوباره بر سر حال میایند و آن انقلاب و بر گشتگی حوال ، زایل میگردد زیرا تغییر حال ظاهر ، در اثر آشفتگی حال درون است و پس از آنکه مجدداً در حال درونی اعتدال دست داد انقلاب ظاهر نیز برطرف میشود.

عادات روحی

هر دفعه که یك موجود حی ، بعملی مبادرت میکند میل به تکرار آن عمل درنهادش تولید میگردد وهرچند آن عمل مکرر شود میل به تکرار ، شدید تر خواهد بود. در حقیقت . عادت (یا میل به تکرار عمل) در همان مرحله اولی بوجود میاید منتها بمشق و مداومت محکم و استوار میشود و گاه نیز برای ایجاد عادت ، کافی است که عمل ، مدتی دوام یابد و یا آنکه کاملا مورد توجه و دقت واقع شده و خاطر را مجذوب خود کند. یکی از نویسندگان میگوید:

حافظه خودرا ضعیف میدانستم زیرا حتی اعداد دو رقمی هرگز در ذهنم جاگیر نمیشد .

وقتی بلیط لاتاری خریده چون علاقه تام به بردن داشتم بیك دقت نمره بلیط را که مرکب از هفت رقم بود فرا گرفتم و دیگر آن را فراموش نکردم . سالها میگذرد بدون آنکه در آن واقعه فکر کنم ولی اتفاقاً اگر صحبتی از لاطار بمیان آید و یا آنکه تسلسل خیال ، بفکر بخت آزمائی و لاتار بکشد نمره آن بلیط بی زحمت در ذهنم نقش می بندد . نتیجه چنین گرفتم که برای کسب معلومات و انباشتن دانش در مخزن خاطر ، بهترین وسیله ، دقت و تأمل واز آن بهتر ، علاقه و میل مفرط بدرك و ضبط مطلب است و الا بتکرار ، کمتر مقصود بدست میاید چنانچه مشاهده میشود محصلی که متوجه بدرس نیست هزاران دفعه عباراتی را میخواند و در دفعه آخر ، لوح سینه اش همچنان از نقش منظور پاك است .

تاثیرات عادات روحی در فعالیت و وجدان و حساسیت

(تاثیر در فعالیت)

فعالیت یاقوه عمل ، در ابتدا مردد و سنگین است ولی در اثر عادت ، مصمم و چابك میشود و هر دفعه بر مهارت و کمال خود میافزاید عادت ، همه حرکات و اعمال بدنی و روحی را آسان و سریع و کامل میکند .

ـ (تاثیر در وجدان) در گفتگوی از تسلسل خیالات و قوه حافظه که در فصل ذکاوت مورد بحث خواهد بود در موضوع عادت ذهن و خاطر بیاناتی خواهد شد و خواهیم دانست که یادکار جزعادت ذهن چیزی نیست . در اینجا تنها بذکر این نکته قناعت میشود که وجدان (بمعنای قوه دراکه) همه جا متوجهٔ اعمال ما است بدینمعنی که پیوسته خاطر ما متوجه اعمال و حرکاتی است که از ما ناشی میگردد لکن همینکه آن

اعمال و حرکات، عادی شد توجه وجدان برطرف گشته و حرکات بطور عادی و نا خواسته انجام میگیرد.

گر چه در خصوص وجدان، در فصل علیحده گفتگو خواهد شد اینك برای بیان علت موضوع فوق بذکر دو قانون ذیل پرداخته می شود:

اولا وجدان (بمعنای قوه دراکه) از تغییر و اختلاف تحریك می شود چنانچه اگر صدائی یکسان و یك آهنك شنیده شود چیزی نمیگذرد که دیگر محسوس نخواهد بود ولی همین که تغییری حاصل گردید یعنی آن صدا قطع شده و یا قوی تر شد جلب توجه میکند. و همچنین انسان، در حال عادی حرارت یا برودت بدن خود را درك نمینماید مگر آنکه تغییر و اختلافی در هوای محیط رخ دهد

همه کس میداند که ناطق و گوینده اگر

در صدا وحرکات خود تغییر ندهد وجدان یا
حواس شنوندکان بخواب رفته و کلماتش اغلب
مفهوم نمی شود . این است که اغلب سخنوران
با حرکات دست و اعضا و آهنك های مختلف
صوت ، درون سامعین را پیوسته بیدار نکاه می
دارند و کلمات خود را بدینوسیله در ذهن آنان
جای میدهند .

نتیجه آنکه در اثر عادت ، وجدان از
عمل خود میایستد زیرا تغییر و تازه ای در
احوال دست نمیدهد که آنرا متوجه سازد.

ثانیاً آنکه هر قدر اهتمام ودقت یاتوجه ،
در کاری کمتر باشد وجدان راحت تر خواهد
بود و از آنجا که در نتیجه عادت ، انجام کارها
آسان گشته واحتیاج بسعی و توجه رفع میگردد
عمل وجدان نیز سهلتر میشود .

(تاثیر درحساسیت) حساسیت یکی از خواص
وجدان بوده وتابع قوانین فوق میباشد باین

جهة است که احساس رنج و لذت هر دو، در اثر عادت محو میشوند چنانچه رنج و زحمتی که در اول از استعمال دخان و بلع دود احساس میگردد در نتیجه تکرار بر طرف میشود و نیز هر چه که در اول دلپذیر بوده باعادت و تکرار خاصیت نیك خود را از دست داه سیری و بیزاری می آورد .

ممکن است ایراد شود که اگر این قاعده راست باشد چگونه است که ترانه موسیقی هر قدر بیشتر شنیده شود دلپسند و مطبوعتر میشود . جواب اینست که چون در اول، ذهن شنونده بان آهنك آشنا نبوده در فهم و درك الحان زحمت داشته ولی در نتیجه تکرار، آشنائی حاصل شده و گوش بنوای جدید عادت کرده و متلذذ میشود اما اگر همان آهنك دلنواز را پیوسته بسرایند حوصله بسر میاید و دیگر درك لذت نمیشود بلکه نفرت و ملال دست میدهد .

از آنجـا که در ترازوی زندکانی مقدار کامیابی و نیکروزی قابل سنجش با مجموع رنج و محنت نیست باید خورسند بود که اگر دراثر عادت ، لذایذ نابود میشود بعوض ، رنج و تعب نیز ازشدت افتاده فراموش میگردد . هرگونه زهری که روزکار درکام ما کند اگر کشنده نباشد درجام زندگی حل شده و قابل تحمل میشود .

شاعر فرانسوی میگوید : سیل اشك ما شب نمی است که بر خاك میفشانیم ، نسیم صبح آن قطرات را نوشیده باسمان میبرد . عارف ایرانی گفته : دلا منال ز شامی که صبح درپی او است .

نوش ونشاط حقیقی آن است که اسراف در آن میسر نباشد واز افراط و بسیاری ، بیزاری و دلزدگی نیاورد . باید باقناع خواهش طبیعت اکتفا کرد و تاگرسنه نباشد لقمه در کامش ننهاد .

گویند عیش بسیار دلرا بمیراند . راست است ، چنانچه هر روز می بینیم مردمان عیاش که تنها منظور زندگانی را در عشرت وکامرانی پنداشته اند زود از دنیا و زندگی سرد و سیر گشته بهیچ چیز خوش نمی شوند و نه بهیچ سر گرمی مشغول . صحنه‌عالمرا معرض یك‌بازی‌خنك و مکرری انگاشته اگر حس حفظ حیات نبود بی درنك روی از معرکه می تافتند .

تنها لذتی که ازهرگونه ضرر وآسیب خالی است استکمال نفس و تشنگی دانش است ، چه خوش استسقائی است که مبتلا مردن را در شفا می داند .

چنانچه معلوم شد عادت نیز مانند غریزه بی نیاز ازاراده بوده و هر عادت تازه ، مقداری ازقوت اراده میکاهد، با این حال ، سزاوارچنین است که وجود خود را از قید هر گونه عادت رها کرده در هر موقع ، حل قضیه را بقضاوت

عقل بگذاریم و عنان کار را بدست اراده بدهیم لکن این آرزو جز در فکر صورت نمیگیرد و عقل و اراده را هرگز این چابکی و مهارت حاصل نمی شود. حالا که چنین است باید کوشش کرد و لا اقل عادات مفسد را از مملکت وجود بر انداخت. برای رسیدن باین مقصود دو راه است یکی آنکه اگر جرئت باشد آهسته ضربتی بر بدن دیو عادت زد تا چندان حس نکند و بمقابله بر نخیزد و بتدریج بر شدت وعده ضربات افزود تا ازپای در آید. دیگر آنکه یکباره بمبارزه پرداخت و پنجه ثبات از گلوی دشمن بر نداشت تا جان تسلیم کند.

گر چه در طریق دوم خطر مغلوبیت می رود لکن بمقصود نزدیکتر است و مردم دلیر که همت بلند دارند از این راه میروند.

مردم گناهکار و فاسد ازاین جهة سزاوار نکوهشند که چرا عادات بضر گرفته اند ولی هم

قابل ترحم و شفقتند که از دست خوی و عادات زشت‌خویش دربلا بوده ویارای مدافعه ندارند .

بعضی گفته اند مردم پرهیز کار را آن قدر وعزت که میگذارند بایسته نیست زیرا رفتار نیك گر چه دراول مستلزم جدال بانفس وسعی و زحمت میباشد لکن در نتیجه مشق و تکرار عادی و طبیعی شده ودیگر رنجی نمی‌آورد ، که پاداش بخواهد ، آن گشادگی چهره از آرامش‌دل حکایت میکند و آن نرمی رفتار از آسایش روح خبر میدهد ...

اما پاداش نیك ، برای عمل نیك است و نه درمقابل رنج و تعب . شاید شخص زشت کردار بیشتر متحمل زحمت و محنت است لکن اجری بر زحمت او تصور نمی‌شود. دیگر آنکه منظور ما در این دنیا نیکی و سعادت است نه مشقت و عذاب ، همینقدر کسی نیك بگوید وخوبی کند در خور هرگونه احترام و محبت است و شرط

دیگری در کارش نیست .

از آنجا که انسان موجودی است منطقی برای عادات وافعال خود دلیل وبرهان میجوید و اگر بعمل زشتی معتاد بوده و نتواند از قید آن خود را رها کند برای برائت ذمه معاذیری تراشیده وبغیرصحیح استناد مینماید وبالاخره بنوعی خودرا قانع میکند ولی اینهاهمه ، صورت سیاه را سفید نکرده و خاصیت آب و آتش را واژگون نمی نماید . هر کس بهر دلیل و بهر حال پیرامون پلیدی گشت لایق سر زنش است.

گرچه درعقاید وعادات ملل بسی تغییرات سوء رخنه کرده ، معهذا قسمت عمده آن عقاید و عادات ، ممدوح و قابل پیروی است و برای عموم که قوه اجتهاد ندارند ، بهترین وسیله برای خودداری از گناه وشرور ، تبعیت قوانین جامعه است که در طی قرون ساخته و پرداخته شده . و اما اصلاح و بهبودی آن قوانین اگر از

اثر نور معرفت که در مغز متفکرین و بزرگان میتابد حاصل نشود، کار زمان وتجربه وبخصوص نتیجه تغییراتی خواهد بود که پیوسته دروسایل معیشت ظاهر میگردد.

خلاصه آنکه اعتیاد، زندگانی را آسان میسازد و بار وظایفرا سبکتر میکند یعنی همین که درتشخیص وتمیز صحیح از علیل دقت کرده وراه راست را یافتیم و قدم اول را گذاردیم باقی را بدون زحمت خواهیم پیمود و در امور مشابه محتاج بقضاوت مجدد نبوده ودوچار راه نرفته نخواهیم بود.

»(انتهای جزء اول)

فهرست مندرجات

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦	١٧	Méthoaologie	Méthodologie
٧	٨	نه از این	نه ازاین علم
١٤	١٥	سرشکستکی	سرگشتگی
٢١	٨	افعال علمی	افعال عملی
٣٥	٩	لذایزروحانی	لذایذروحانی
٥١	٧	بر او	بران
١٠٤	١٦	فعالیت	فصل ٥ ـ فعالیت
١٢٧	٧	مسئولیت شخصی	مسئولیت شخص